

اصرائیل علی

۸۶،۹،۲۰

کتابخانه
س شورای
سلامی

۱۸

کتابخانه نادره و کمیاب
کتاب تاریخ سلطان به عهد امینی است
(خط مرکب)
نویسنده



۵ قفسه ۱۲

۱۹/۵/۱۳

۱۸۵۶۶

۲۰۹۷۳۱

مکتب - الدلایه

دع نوشته شده

کتابخانه خصوصی
حورا - نصیری امینی

استاد
تدوین
۱۳۰۲

این کتاب به کتابخانه
مجلس شورای اسلامی
تهدیه شده است

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۵۶۶

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

گنجینه ۱۸۵

اشاع
تذکره
۱۵

۷۱

کتابخانه ناصرالدین شاه قاجار

کتاب تاریخ معاصر به عهد احمد امینی است
(خط مولف)



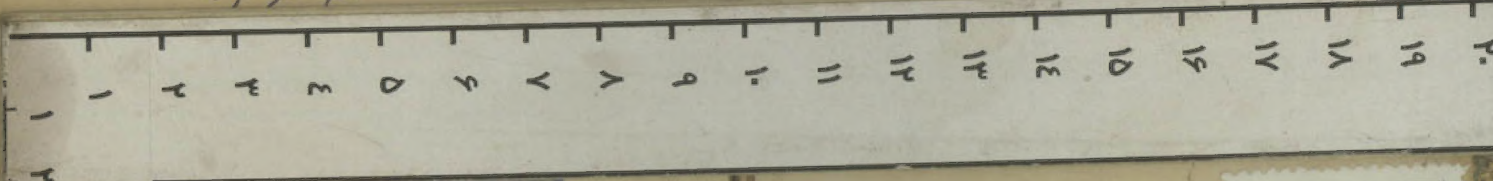
۵
۱۹/۵/۱۳

۱۸۵۶۶
۲۰۹۷۳۱

مکتب - الدلای

در فهرست

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تذکره
۱۵



کتابخانه خصوصی
حورا - نصیری امینی

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۱۸۵۶۶

مختصر تاریخ ایران موسوم بحفۃ الاطفال ناصر علی آقا لیاقت چاکر

دولت قوشوکت عبدالحمید بن محمد دمشقی

بسم الله الرحمن الرحیم

دیوار ستایش حضرت دادار و ترصیع صحیفه انصوات بر
رسول مختار آل طهارش علیهم السلام و دعای بر بطن و قوم
دولت شاهنشاه ایران اعظم سلاطین العجم و اشرف ملوک الامم
العلم والدین ظل الله فی الارضین السلطان ابن السلطان ابن السلطان
و الخاقان ابن الخاقان امیر المومنین باقدار ناصر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و دولته و طول عمره و قوم شوکت که هواره تا
خورشید تابنده و زمین کره نده است ایام سلطنت هجرتش باقی
و پاینده باد این پروردگار و پادشاه ارشد و بلند مدت را حیل و لیاقت
چندین کتب معتبره و تائیدیه بفارسی و فارسی بهر لسانه چنان بنظر آمد
که اگر زبان فارسی عالی بهر طبق فهم اطفال مختصرا از تاریخ و جغرافیا
وطن و ارجع او و دیگر اطفال در عوض اشتغال بکتاب و فقره بمآل

بمآل و افسانههای غش و آنکه که از بد و طفولیت و خط ایشان را پریشان
میسازد بدان شروع کرده در ضمن تحصیل قرأت کتب جزئی علی هم که
اغلب اوقات برای آنها مفید خواهد بود نموده باشد هر بنابر اسباب
ثواب و اجر جزیل شده باشیم و امید آنکه سپس بدین اطفال پیچاده را
مشغول بکشودن طلسم و نگو له و کج غرول نکرده آینه صافی آنها را
بغبار افسانههای نوازند و بالله التوفیق انه خیر رفیق

مختصر انوار الحلو فی بیان حال مسکرات سلطنت و بعضی حال اطفال و غیره

حالت این مخلوق که خدا بتعالی نامش انسان نهاده قبل از طوفان بر حسب
تواریخ مورخین معلوم نیست و اطلاع بر آنها هر چه بکتاب مفید
سمای است چندین سال پس از طوفان نوح که آب بواسطه تقصیر
انسان و کوهها فرو رفتند در دامنه کوهها نباتات پدید آمد و قوت
ازدی با مرکب حیوانات مختلفه پدید آمد و چندین نفر از نسل نوح
که از صدمه طوفان امان یافته بودند در غارها سکنی گزیدند و نباتات
و حیوانات صغار طعم برای خویش تربیت میدادند چندین قرن

گذشت نسل آنها را روان شد و حق تعالی برای آذوقه آنها اقسام
 میوه ها بر ویانید انداخته بواسطه هم جنس و اتحاد جمعیت کرده
 بر حیوانات وحشی فایده اعلی آنها را برای مدد معاش
 خویش تربیت نمودند و هر حیوانی آنها را در وقت چوب بوده و بر
 دفاع حیوانات قوی تر و حیوانات عظیم بر سر چوبها محکم می نمودند
 چون هوای ملک آسمان معتدل بوده آن مخلوق این قطعه را
 برای تهیه مسکن و فرار از سرما و گرما و برای رسیدن
 میوه های جنگلی و نباتات ماکوله و شکار گاه را و ان و محصول
 حیوانات اهلی شده از قبیل شیر گوسفند و گاو و شتر و گاو
 این حیوانات پر برای معاش آنها کفایت نمیداد و بر که بر خود
 بر کنید ند که آنها را بجز در لالت نماید گوشتها را است که اینها
 کم و مرز نامیده اند و می حکم داد که مخلوق بسیار با طراف زمین
 مهاجرت کنند جمعی به سمت جنوب هند و سوا و عربستان و غیر
 بجانب غرب و فنکستان رفته مویشی و غنای خویش را که تربیت

که تربیت کرده بودند همراه بردند و اندک اندک کار مخلوق
 نظام گرفت اگر چه بر حسب شکل و هیئت مخلوق روی زمین را
 چندان از یکدیگر امتیازی نیست لیکن بر حسب آب و هوای
 هر مکانی تغییرات فایده در صورت ظاهر و عقول آنها را و می دانند
 مثلاً آب و هوای اغلب امکنه افریقا در مدت مدید بتجدد اسباب
 تغییر شده که مخلوق نظیر سپاه اندام و مجتهد مؤشده حالا قاطع
 این مخلوق را می بینیم بینی های کلفت کوتاه و اغلب بسیار پهن
 و لبها ضخیم فرو رفته در دهان و چشمهای آنها مایل به سرخ است
 اینها در دره های وسیع و کوچه ها (کنگ)
 و سواحل (رامپن) و دیگر صحراهای حاره افریقا و ممالک
 سودان و صحرای عربستان و کوهستانها و قله های آنها را زندگی
 میکنند مردم سفید پوست افریقا و سایر سوداگران که مصر
 و سایر بلاد افریقا سفر می کنند از این طایفه کمال خوف داشتند
 چرا که همیشه در زمان سفید اندام جمعیت کرده بر سر آنها زهر ریخته را

اسیر کرده برای خدمت کار بسیار بلاد برده بیع و شری می نمودند
ایرطافه نیز بتلافی اغلب بیعت جماع مسافین و شهرها
نزدیک خود حمله برده از انحصار فرزان بدست آورد و اغلب
انهار اطعمه خود می ساختند تا در این قریه های اخیر دولت انگریز
و سایر دول بر اغلب طوایف آنها دست یافته قلعه تربیت بگرد
انها بستند سیاهان را محقق چندان عقل و شعور نیست فطرتاً
علم و صنعت در میان آنها نبوده زراعت آنها منحصراً زراعت
از قبیل زیت و ارزن و امثال آنها بوده است مع ذلک اینها هنوز
بسیار طوایف نبوده اند و عالت آنها قبول تربیت نموده چرا که در
منتهای ممالک جنوبی امریکای نزدیک (کاپ) که در نصف انگریز است
بعضی طوایفی تربیت سکنی دارند موسویه (کالوم)

که هر چند دولت انگریز در تربیت آنها بیست و چند نموده که مقصود
خود رسیدن مخلوق است که کوچک اندام و سوار شده و در شعور و
از نیکان برترند ندارند مخلوق چینی و ژاپنی و اغلب مکه جنوبی

آسیا زرد رنگ و کوتاه اندام با موهای طویل نرم و غیر مجعد و چشمان
سیاه و مرتب و کونهای برآمده و از نوایر چنان معلوم میشود که این
مخلوق در قریه های قدیم بسیار با شعور بوده اند چه که شهرها آباد کرده
قوان جاری نموده علم فلاح را با علی درجه رسانیده بودند صنایع
قدیم و جدید آنها معروف و بسیار ممتاز مخصوص در صنعت نساجی
و کاسه کروی که کمال مهارت را داشته و دارند سنگ خطی
سند در تربیت و وضع اندک شباهت بمخلوق چینی دارند
از قراریکه بغلط در افواه معروف است میگویند اهل بنکی دنیا
و خشی صفت بودند و لبک چنین نیست تقریباً چهار صد سال قبل
از این که **کریستف کلمب** کشف بنکی دنیا نمود این مخلوق با فطره تربیت شده
بودند شهرها و ابنیه عالی داشتند ملبوسا فشنک می پوشیدند
سرداران اسپانیولی که با کشتیهای جنگی بطرف امریکا حرکت آمد
پس از فتح **مکزیک** که واقع در امریکای شمالی **دیر** که قهق از امریکای
جنوبی است ببادکار فوجان خویش شهرها و قدیمه آنها را تخریب کرده

و عمارات عالیّه آنها را و ایران ساختند این است که در این ناصیه اندک
می بینیم مصنوعات آنها از صنایع اهل فرنگ بهتر و لذت منووعی آنها باطل
فرنگستان و جمیع ممالک روی زمین بقیث کرافت و شرف و شهرت
مخلوق سفید پوست
زمین که قاضی آنها موزون است از هر جهت از سایر مخلوق برتر بوده
و بزیبای نزدیکتر بوده اند و آنها سه طایفه پیش نباشند **یک کادند**
که مخصوصاً اهل ایران و فرانسه و یونانیان و لاطینی ها و رومها
و اهل سوید و نروژ و ژاپن و غیره شمرده شده اند قسمت دوم
اسلاو و آنها مخلوق پلن و روسیه باشند قسمت سیم
سمیت و آنها اعراب و شامیان و مصریان و اهل یهود و طوآ
ملک **آلتر** میباشند

طایفه اول **اسلاطین ایران** مطابق عقیده مورخین یونانی
اگرچه بعضی مورخین رومن ها قبل از شرح سلطنت **سپروت**
در وقایع ششصد سال قبل از میلاد عیسی ذکر می احوال کامنی

کامنی پدرانش نموده اند لیکن تحقیق هیچقد مورخین یونانی منکرند
کامنی شاهزاده فارس و دختر **اسپا** پادشاه مدی (عراق عجم)
و اگر موسوم به **نمادان** بود بجهت آنکه نکاح خویش در او در از این
وصلت در سنه ۵۹۹ **سپروت** پدید آمد در سن شایب سر آمد
معاصرین شد و از ده ساله بود که مادرش ویران و جدش
اسپا او را در ان عهد در اصطخر با سهای فاخر نمود و وضع
دیده و کیکه نداشت و ما کولات ملون و معدن جوان نمی گشتند
سپروت اگرچه از ملاحظه شکوه سلطنت جد خویش در تعجب شد
لیکن چنانکه از بزرگ زادگان سزد مناعت خود از دست نداده
با کمال عقل از تجرد و تعظیم و ثنای جد خویش فرو گذاشت نمود
اسپا شهنشاهت عجب او شد و معتمدین بزیبای وی گاشت **سپروت**
شانزده سال داشت که جنگی تازه کافی السابق فیما بین **اسپا**
و پادشاه بابل برپا شد **سپروت** از جد خویش تمنا می نمود در آن عمر که
گرفته بود و اهل عراق بر لشکر بابل فایز آمده نسب این فتح را **اسپا**

که **امان** شاه مصر **دینا** می پرو بر امکن کشت **کامین** فرست
 غنیمت شمرده شش اسبه بر اند و بر مصر دست یافت در مصر بر
 خود **اسیر** بدکان شده چون مخلوق ویرایبار دوست میداشتند
 او را همچو ناله قبل او را در پس از این واقعه بجانب **لبنی** عنان سست کرد
 اهل **لبنی** بدون جنگ قطع شدند بر ملک **سیر** و **بار** **سین**
 نیز دست یافته کنج بی پایان بدست او در سال دیگر بطرف **یونا**
 شتافته بر آنها غالب آمد مالی گران برای صلحه بگرفته بازگشت
 بر یکی از خواهران خویش عاشق شده تزویج او را از علماء عهد
 مسئلت نمود خویش گفتند ایچمه میل شاه بود انجامش روا باشد
 پس از نبل مقصود خواهد یک نرزی بگرفت در اندرون شاه محض
 محارست دوسک جوان قوی بنه که از نبل مادر بودند روزها
 مقید و شبانگاه را میگردند شیخ نیز بخیفه برای سلطان آورده
 بودند که گاهی محض تماشا حضور او بر اطعمه می دادند و روزی
 یکی از آن دوسک که بر سبیل اتفاق قید بر گردن نداشت با شپش

بچه در او نخت شپش بچه ویرا بر زمین انداخته همچو است اندامش
 پاره کند سگد یکی مقید بود از دیدن این حالت کوشش بسیار
 کرده تا قید پاره کرده بیاز بحر ادرامده متفقاً بر شپش بچه غالب
 آمده ویرا بیدار کردند دست و پا چسب بدندان همی زدند
 با خواهرانش هم این واقعات تماشا نمودند ملکه را که بر در کلو
 گرفته خود داری نتوانست نمود **کامین** سبب گیر پرسیده و ملکه
 پنهان میداشت اصل ملک از حد گذشت ملکه بناچار گفت
 اگر برادر **اسیر** را برادر می بودی بخوار گشته نمیشد **کامین**
 بقتل اندر شده او را بکشت سالی دو از این واقعه بگذشت و **کامین**
 در مصر بود که آتش پرستان شخصی را که شباهت تمام به **اسیر** داشت
 داشت در فارس بر تخت سلطنت نشاند ویرا **اسیر** **سیر**
 همی خواندند و چون **اسیر** در خفیبه واقع شده بود مردم بر وی
 گردیدند **کامین** از این خبر مضطرب شده اسب بخوانست ناله
 و کوس کشیدند وی که از شنیدن این خبر چون دیوانگان بود

هنگام سواری چنان سخت جان کرده که شمشیر از خلاف
 بیرون آمد و آن ویران را در فرار گرفتن بر زمین حیرت
کامیاب در همان حالت و اسبه همی بماند تا بعد از آن رسید
 از دریا تا همان زخم و فاش یافت سران بران جمعیت کرده
اسمعیل مذکور را اطلاع نمودند و راه دو قدم حمله آتش
 بر سران اشکار شده هر انکس اسباب ابرکار شده بود
 علی از در شمشیر گذشتند از وزیران ایشان جانی بزرگ
 گرفتند و از خانواده سلطنت شخصی **دارپوت** نام را بر کردند
 شاهی بر سرش نهادند در نسب **دارپوت** اختلاف کرده اند
 لیکن از فرار تحقیق یکی از مؤلفین معروف فرنگ موسوم به
ابن اصف اصح آنست که **دارپوت** **بهرمن** و از خواهر زادگان **سهرورد**
 است که در عهد سلطنت **کامیاب** حکومت آن بلاد را بران
 داشته با ضد و بیست بکال قبل از میلاد دو خن **سهرورد** را بران
 بگرفت و سلطنت در عهد وی رونق تمام یافت چنانکه بران

به بیست قسمت نموده هر قسمتی را **ساربان** نام نهادند یعنی نمک
 محقق در بر سر ساربان خراجی معین تجلیل کرد چنانکه از فرار
 و فرقه علیحد و یکصد و هشتاد و دو نفره تور با باضامه مسجده
 شصت و اسب سفید بر سر کار سلطان فرستاده میشت
 پس از نظر بران چندین دفعه بیای بیوسط سر داران خویش با
 یونانیان فرو گرفت و چنانکه مقصود او بود فتحی میبایست واقع نمشد
 تا در سنه ۱۷۴۰ قبل از میلاد سه سال تمام تحت جنگ دید
 لوازم جنگ را برنجی فراهم آورد که یونانیان بوختی را بدیدند
 او فاد چندین ایلو بیای بی استوار صلح بدیدار شاه فرستادند
 و مصلحت آنها هنوز با تمام نرسیده بود که دارپوت در سنه ۱۷۴۵
 قبل از میلاد از مرضی هایل وفات یافت ایام سلطنتش بیروشن
 پس از مردن او پنهان شاهزادگان در استفرار بر سر سلطنت
 ترشی واقع شده آخر الامر **کوت** **پسر کوچک** دارپوت که از دختر
سهرورد بود تاج بر سر نهاده مصر که در اواخر سلطنت پدرش قضا

ورزیده بود ندیکه رفت و جمع کثیر قتل اویده معارف عالمی خراب
کرد و حکومت مصر بپادشاه خود **المنصور** باز گذاشت و بعلادیه
بدر چهار سال دیگر برای جنگ بونان لوازمات فراهم آوردی
سال **چهارم** ای لشکر روان شد بواسطه حمل گشیه از خشکی **بنا**
از دور و کشودن پناه و بریدن کوه و توسع راه در کنگها سه سال
تمام در نفاذ نمودند راه توقف کردند **بیدی** بشوکت تمام گذشت
ده میل در کوه **المنصور** لغت زدند و این تقب از عجایب کارها و روگاد
بیاد کاروانده در بصره لشکر خود بدو قسمت کرده قسمتی از دریا
بجانب بونان فرستاد و خود با قسمتی از طرف خشکی پای در چاک
اروپا نهادند **بنا** را بمحیطه تصرف اویده دست یافت بعد از لشکر
اکبر در این سفر ده گروه هشتاد و سه هزار و دویست و شصت
تفر بوده از طرف دریا و خشکی صد هفتاد و سه شهرهای بونان
وارد اویدند بطوریکه اغلب شهرها یکی از جنبا انقلاص میخادند
هنگام محاصره اتن یکی از سرداران **اکبر** که نامش **ایبک** بود شب و

و پادشاه خواب بقتل اوید و پسر و مین او را که از **اکبر** رکت
نام داشت بر تخت نشاند و چنان شهرت انداخت که دار بوث
که یکی از فرزندان **اکبر** رکت بوده پدر را بچنان غوغا از **اکبر** رکت
بدون غور و سی برادر بیکاه خود را بکشت این واقعات **امینا**
جلادت بونانیان و بیدی پرنیان شد و بونانیان از هر طرف
هیوم اویدند او را **اکبر** رکت صلاح در اقامت ندیده بطرف
ایران معاودت نمود پس بزرگ **اکبر** رکت که هیستاسپ
نام داشت و ولعهد سلطت بود در این اوقات در اجنتر
حکومت داشت چون از قتل پدر و جلادت برادر باخبر شد لشکر
بیاراست و بجنگ برادر برخوانست

در عهد خویش با یونانیان صلح نموده و پس از چهل سال سلطنت
بر پدرش اگر دکت دوم در سنه ۲۵۰ قبل از میلاد و باج
بر سر نهاد پادشاهی بود صلح جو و بخود و بعضی الطبع هفده برادر
از پدرش یادگار داشت هنوز دو ماه از سلطنتش نگذشته
بود که یکی از برادرانش موسوم به **سقیان** که مادرش نخی بابل
بود و برادرش خواب بکشت و بجانش نشست شش ماه و از
دو زن ملک داشت برادر دیگر که نامش **اشوت** بود و اغلب حکومت
مصر داشت بر روی دست یافته و در بکشت و نام خویش را
داد و **دانیال** هاده بر تخت نشست و هفده در سنه چهار صد و
سه قبل از میلاد بود و نوزده سال با سوده سلطنت کرده و وفات
یافت پس از **دانیال** در سنه ۲۰۵ بر مقام پدر برآمد و سروت
برادرش را و بعضی از عشاخان نمود و با لادن سروت و بابل دست
مالی دو بر این برآمد چندی دیگر فیما بین ایشان در **کوتان** که یکی
از قبایل اطراف بابل بود روی داد و سروت در محلی بهشت رسید

در روز دوم اسیر دین از استغای از سلطنت بقتل آمد تا اگر کشت
 را در زندست کشتی چو اگر دست راست از دست چپش پس
 در از زبیدی زنی جمیده داشت موسوم به واسنی شیرینی ^{شاه} آن
 داشت که در ابصارش به نقاب مجلس حاضر خویش او را زبیدی
 وی قمع باند و استی آن کار مانع نموده امیر شاه مفید بقتل
 خشمش را داشت و در هفت شب ارکان دولت را مامور کرد تا در حرم
 بدیع الحال برای محو بی ملک پیدا و بر نه بدین نشان که ملک فرمود
 بود دختر می بود بطلان فرمان باین میافشد تا پیش استی در دلاط
 جاء کرد و حسن و ادبش پسند افتاد این واقعه در شهر سور که حاله بود
 بشوشت است روی او دهکاپ کشند که امان و دین از تا کرک را

نویس

با بودان دشمنی بود و در وقت هجوم است تا وقتی که قتل آنان از ملک بصاد
 نمود ^{است} که عوی اسیر بود از از ایوانه آگاه گردنا در کار بود
 چاره نمودها لایق هرگز در همدان است و بدین واسطه بود در بطن
 و کربانها به مات اتمام بجای میاورند تا اگر کشت در او ان سلطنت
 با یونانیان مبارزه نمود و الاخر در سنه سبصد و نود و سه
 قبل از میلاد اغلب شهرها یونان که در سولعل اسپای صغیر واقع
 بودند و بعضی قرار نزدیک بساحل و امیر فکشته و شکست های
 فاجع یونانی داده بالقی شهر بصلح بر حسب میل از تا کرک
 دولتمن ایران و یونان واقع شده و در اقی عهد سلطنت بر سلطان
 دیگر هیچگونه علامات تصریح در ظاهرین معمول نشد در سنه ۷۰۰ قبل
 از میلاد لشکری مرکب از سبصد هزار نفر از جزیره شیبی کرده تعداد
 کشتی های جنگی سبصد فروید و لشکر بجزیره سبصد هزار نفر بوده سلطان
 جزیره شیبی از مصریان و سلاطین مجاوره خویش استمداد خواسته
 دو شب کشتی ه باشد بجزیره کشتیهای ایران هجوم آورد و در

بافتن فرمود **نیش مار** که سر کرده ها که بجز بود و تمامه با امرای
شهباز را و با هم با طاعت فرستاده از انعامات ملوکانه مفتخر گشت
 و حکم بدید برای محمد بن جلیک بوی رسید خلاصه پس از محاصره
 شهباز صلح نامه تمایم سلطان بن جزیره و سرور ایران را
 نوشتند که **او** آن سلطان شهباز جانب **الاک** گشت بر جزیره شهباز
 حاکم بوده و مالیات آن را همه ساله بدین و فرستادن از انعام
انخال **الاک** گشت بنفسه بجانب بعضی اطراف بلاد که کاهدم از طعام
 سیر میکند آمد فضل و مسکن در پیش بود و در این سفر اغلب
 سیاه از صعوبت سفر و رنج راه و استنداد سربازان و خطا کوه
 تلف شدند باقی غنای خود را سوختن ذیبت با بیری که فاسد مرکب
 و بر از فساد منع نمود چون فرزندان بسیار داشت بحال
 نماند و بعد از وفات چون فرزندان کوچک خویش **اسو** را بسیار
 دوست داشتی بر فرزندان شرع در اطن هر یک اسباب شورش
 و فساد ترویج میدادند زیرا که بن **انخال** **الاک** نام بدستیار

نیش مار که سپهسالار ایران بود شعی بر پدر بشوید **الاک** گشت
 که با خانی پیشین یعنی از وفات پادشاهان دیوانه شده شورشیان
 دستگیر شدند **دارین** و **نیش** همچون سایر قسطنطنیه حکم شاه قتل
 و سبند **الاک** که برادر دیگر خود را که **ابا** **نیش** و **ار** نام داشتند
 خاص بودند و در مسموم ساختن شاه نبرد هر من قویر شبانه ز قتل کرد
 در هفت **نیش** قتل کرد و خود که بخبر پادشاه سازند بحال بنیابت
 پدر بر سر پادشاه حکام صادر شد و در هر روز میباید بر حکام
 زده و کلاه عهد خود رول میداد تا یکبار و ناهج بر سر نهاد بسیار **نیش**
 با طراف بلاد خارج میکردند چرا که بسیار خونریزی و جفا کار بود که بکند
 دو بکر و چهار هزار و هشتاد نفر از مردمان و احام و غوزادگان خود
 در قفس بگشت و خواهر بن خویش از زندان بگریه استغاثش بر سر
 سلطان در سنه ۸۰۰ قبل از میلاد بوده و در سنه ۵۰۰ قبل از
 بیاری یونانیان مصر را محاصره قتل و غارت بسیار کرده غنائم
 بر شمار بدست آورد و بابل را محاصره نمود و باقی نام را بدست کرد و بدین چنانکه

همچو از هر سال می برود و بر اعلای بود مصری موسوم به
باقوس که هر لوری بود و در **مال** نام که در جنگها ضایع بسیار
کرده بود و در این نام **مالک** بدست این وزیر سپرده بود
علام مصر از غنیمت و طریقی بحال ملک قتل و غارت مصر **قنا**
در سنه ۸۳۳ م قبل از میلاد پس از بیست و سه سال سلطنت **اسوت**
را معلوم ساخت و در کویک او **اسوت** را بر سر پشته انداخته خود را پادشاه
سلطان خواند و بعد از چند ماه سایر فرزندان **اسوت** و بقدر تواناده
سلطنتی را هر پدر به پسران قتل و در میان که بر هیچ کس اقبال نداشت
پس از دو سال **اسوت** نطفه را در این کشت و یکی از شاهزادگان که با او
کمال یافت و در سنی داشت نامش **کلهان** در سنه ۸۳۳ م قبل از میلاد
سلطنت بر کرد و این شاهزاده از پدر در دکان **اسوت** اول بود که در این
سلطنت **اسوت** منواری و سپهر آستان **باقوس** را صلیب نموده بود چون بر سینه
داشت نام خویش نموده داده **دارپوش** نهاد که در دهان تواریخ توانی معرفت
به **دارپوش** علام مصر را بعضی و چنان بود که کتیفات سابق زمام امور

امور سلطنت با اوست و یکی پس از یک سال نوبت شده زهره برای قتل
دارپوش تعبیر کرد و **دارپوش** بران اطلاع یافت همان زهر را بخودش داده
چنان برخیزانفت بر آمد و زهر فرستاد سال دوم از سلطنت **دارپوش**
الکساندر پسر فیلیپ که حکمران **مقدون** بود با سنی همراه پیاده و پیچیده
سوار و غنیمت ایران نمود و دلیل این واقع اینکه از زمان **اکریک** تا فیلیپ
هر ساله مبلغ سیصد تالان نفع بر سر باج حکام ماسته **دارپوش** پسران ایران
مهرستانند و پس از فوت **اسوت** تا سال دوم از سلطنت **دارپوش** که چهار
سال بیشتر از سال این مبلغ تجاوز یافته بود **دارپوش** پسر پسر پسر پسر
از مبلغ مطیع **الکساندر** پسر فیلیپ از دادن آن امتناع می نمود تا بالاخر
از طریق اخبار جنگ نمودند **دارپوش** در هر مقام لشکری با استقبال و
فرستاده بود و یکی از دوی بزرگ وی در **سکندریه** ره یافت
اگرچه بودند و تحسین **دارپوش** در این جنگها از جهتی بود که فتنی
از لشکری که وفای بودند از میان معسک بر پرت نکرده بلکه
بواسطه نسبت شجاعت و دلیری افاضات منصبان سواره و پیاده

اغلب یونانی بودند و خود اسباب اختشاش و ترسندگی لشکر ایران
 چنانکه نوشتند از سکه پس از فتح **سازد و سبیس در سکت**
 با اردوی **دار** ملاقات نمودن و در آنجا از ششصد هزار اسوار
 و پیاده و سی هزار نفر پیاد یونانی و هزار و چهارصد نفر سوار
 یونانی در چهار هزار نفر اردو از آنجا که بخت بوده مورخین یونانی
 میگویند که در این جنگ لشکر **الکساندر** پیروز گردید و شش هزار
 سواره بوده است پس از ملاقات یکصد هزار نفر از سواران ایران جان
 داده باقی برانگشته شدند و یونانیان سلطنت در آنجا را در میان کشیدند
 باقی یونانی چون **دانیو** اغلب اهل خویش را با خبر نظامی در دمشق فرستاد
 بود جمعی از دختران و خواهران و مادران که در این اردو بودند بدست
الکساندر افتادند و فسادند و شبانه روز از آنجا نرفته و در **دانیو** میگردیدند
الکساندر کس را نشان نرساند و پیغام داد که در یونان در جانات
 و امپکان نکرده مگر اینکه با صافی تولد گردند **دانیو** پس از آنکه تمام شب
 بختی میزد علی الصباح اندک در پس از آن را بیان و سرگردان یونانی چهار

چهار هزار سوار پیاد یونانی بودند و هنوز **دار** کمال اعتماد یونانیان
 داشت و در سبیل و تلخ تا شهر **پادیا** رسید و وقت اختیاری کرد
 پس از جمع او لشکر در میان مستند کرد و قبل از میلاد بود بطرف
 شامات حرکت کرد بدون جنگ و صرف جمع شهرها و آن حدود
 شهرهای مصر را نیز تصرف کرد مگر شهر **تبر** را که حکام این شهر که از قوا
داریوش بود هفت ماه در کمال جلالت با لشکر **الکساندر** زد و خورد نمودند
 در شهر متحصن بود و محاصره را در امد اهل شهر را چار شده و روانه
 کشور با خبران و خانواده سلطنت کردند و دست محبوس بودند و محصور
 سپاه **الکساندر** گشتند پس از آنکه در روز محاصره بدست سپاه **الکساندر**
 افتادند و **داریوش** مطلع شده ده هزار نفر از رضا اهل پای بسیار برای
 خدمت شاهزادگان نزد **الکساندر** بفرستاد و مصالحه نامه بدین مضمون معصوب
 ایلی روانه کرد که جمیع ممالک آسیای صغیر را تحت فرات متعلق **الکساندر** باشد
 همگی از این مطالب قبول طبع **الکساندر** بمقتضای این جنگ را اخبار
 کرده عنان بجانب بیت المقدس مطوف داشت شهرهای انصوب را

باسا و فتوح ساخت مکر **مکرگان** که خواهر از دارپوت موسوم به
مات بران شهر حکومت داشت و همه در کمال دلبستگی و محبت
کرد بالاخره جمعی از لاطینی ها که با سوس بودند قلوب اهل شهر را
بجانب **الکائنات** مایل نمود و حکام در آن شهر را **الکائنات** کشودند
و بجای **مات** یا جمعی معلقان که بجز بودند سکه و قتل رسیدند
در این مدت علی الاصل **داری** مکتوبات در زیر خط **الکائنات** مکتوب
و چون ابواب مصالحه مسدود دیدند و با خبر از و نشان و بنا
بلاد لشکر طلبید بفاصله پنجاه فاطم علی بن محمد و نشان و جمع سو
خوار و بعضی از سواطع غربی برای خبر ملوان سپاه شد اغلب **خبر**
پروانی نگاشته اند که بعد از لشکر **داری** در این دفعه خبر از فرار پادشاه
و جهل و بجزایر سوار شده و دو هزار غلام و هزار قیل و کمان همراه
ارد و بازاری و اهل صنعت بوده **داری** این دولت بایان داد و بیک
شهر از پادشاه خود و در **الکائنات** بقتل اسکن و کرده و
شهری از بسکان خویش یعنی **هاد** بود بعد از لشکر ترغیضا

تمام یافتند از این خبر و همه در پیش تهنیت و باده باجهل هزار پادشاه
هزار سوار و سپاه بران تلخ او و جمعی که از لشکر دارپوت
قتل رسیدند و بعد از آن فرار شدند و از لشکر **الکائنات**
سده نفر سپاهی و هزار امب قتل آمده بودند **داری** فرار کرده بیک
معدن که بخت و اسکندیس از فتح **داری** روی بجانب بابل آورد
بدون معارضه داخل شهر شد خزان بپشتاریدنش افتاد از آنجا
بجانب شوش و رفته شد چندین کج که **الکائنات** از غنا بجا
اروپا از این شهر گرد کرده بود بدین اسکن را افتاد از شوش
باصطخر آمد و از خزان بود اصطخر را اقامتگاه و نشان قرار داد
و ایام را بپیش و غنیمت گذرانید و بعضی از شاهزادگان مخصوص
در **داری** را در قید و حبس آورد و شبی در حالت مستی خود **داری**
خادمی را اصطخر را که از دماهای کرانه های هندی بودانش زده
کسان خود را به تبعیت خود حکم داد در هفتاد و پنج عمادان عالیه
اصطخر را که جوینهای آن از غوغا ملو بودانش سوختند با یکدیگر

چهار **اکتای** بجانب همدان خوانید **ایوب** آگاه شده بخال جمع لشکر
 افتاد حاکم باختر و سوم **بهرت** و یکی از نه های خاص او که نامش
نایاب بود بر او شوریده در زنجیر کشیده بجانب باختر
 نهند از حدوت ابوالفضل باورد اسکندر پنج روز بود خود
اکتای متعاقب آنها باختر او در سه روز تمام با بغار براند
 روز چهارم بساغر جمعیت آنها رسیده اشارت بقتل کرد **بابا**
 و یکی بکرانه های خلوت **داریوش** که نامش با **زاعم**
 بودند در خم کار بریدن **داریوش** زده با ششصد سوار فرار کردند
 چون اسکندر واقف شد بر سه قتل **داریوش** آمد یکی در حشر
 از بدن مفارقت کرده بود جسد او را با صحرای فرساده و پس از
 چند ساعتی تعاقب حاکم باختر را بدست آورد و حکم نمود تا بقی
 و گوشه های او را بریده تسلیم برادر **داریوش** نمودند برادر **داریوش**
 ویران دار باو بخت و ابوالفضل در سنه ۳۳۰ قبل از میلاد اتفاقا
 افتاد حکایت کنند که بزرگ منشی در عجب پرست و مختار

داریوش معروف آنان بود و اگر واقعه **اکتای** در عهد وی اتفاق
 افتاده بود هرگز نه جالات سلطنتش سرشناسان اینده این
 شد و نامش بکش در جهان بیاد کارماند
 ایام سلطنت **سهرت** هفت سال بود
 ایام سلطنت **کامبیز** هفت سال پناه بود
 ایام سلطنت **اسپهر** هفت ماه
 ایام سلطنت **داریوش** اول سی و شش سال
 ایام سلطنت **اکرتک** اول بیست و یک سال
 ایام سلطنت **ایاکرتک** چهل سال
 ایام سلطنت **اکرتک** دوم دو ماه
 ایام سلطنت **سعدین** هفت ماه
 ایام سلطنت **داریوش** دوم نوزده سال
 ایام سلطنت **اکرتک** دوم چهل و شش سال
 ایام سلطنت **اشوت** بیست و یک سال

ایام سلطنت **ازت** دو سال

ایام سلطنت **داریوش** سیم شش سال

از اینقرار که مورخین بویان متحد القول نقل کرده اند طبقه اول
از سلاطین عجم از اول عصر حدود ایران ما افراسیاب و لشکریان
و سلاطین **سواد** که ملوک الطوائف نامیدند و آنها از نسل و بستگان **سپاد** **کوش**
سر دار **اکش** بود جمیع اعدا و بیست و شش سال در نجاه میشود
و این کمال اختلاف را با تواریخ مورخین شرقی زمیندار چیر
عقبه مورخین قبطی و ایرانی و تاریخهای صحیح اهل هند و قبا
حالات و سلطنت طبقه اول و دوم از سلاطین عجم این است
مختصر احوال سلطنت طبقه اول و دوم از سلاطین ایران

بر طبق عقیده مصنفین مشرق زمین

طبقه اول = **پیشدادیان** اولین از پیشدادیان **کومرت** **زرتشت**
باشد و **اکش** میگوید بسیار بلند قامت و خوش روی بوده
نساجی نیم مردم اموات بدشان در این نیم از کوه انجیلان است

اوست پیشتر **پالک** نام داشت بسیار متقی و خدا پرست بوده و چون
پرسندگان اهریمن کینه روی و دل گرفتند و او قهر و غار و پرا
شها یافته بقتلش مبادرت نمودند **کوش** اطلاع یافته کشتگان
فرزندان را بخصاص رسانیده و فرزندان خود **سپاد** را و بعهده ساخت
مدت عمرش هزار سال و ایام سلطنتش بیست سال بوده هیچ
از جاده عدالت منحرف نشد و **سپاد** صنعت تجار به مردم اموات
بجای دنده و قش از الماس نخل و غیره میبردند و معدن طلا
و نقره و برنج از هاک بیرون آورده برای جریان چشمها بطرف
مخصوص جدول و جوی حفره نمود اسباب اختراع فروتنی و در پیش
مخصوصند سکان شکار و شکار تربیت کرد عدالتخانه تربیت
داد برای پرستش بزدان معابد ساخت ایام سلطنتش

طهمورث پس از گذشتن بدین تاج بر سر نهاد و نام وزین
اسبان و خمرهاست و است بوز را شکار تربیت کرد اسب را با **اکش**
جمع آورد و با طر پدیدار شد اختراع حروف و انشاء مکتوبات را

بدون نیست و هند تعلیم اطفال را بدین صنایع از او دانند و تمام
ایام سلطنت عدل را بدین روزگار ختم کردند و بیکر نسبت بر جای
فرمودند عطف و منظور داشتی مدت سلطنتش
جمشید در نسبت وی اخلاق کرده اند بعضی پیشرو
برادر و جوی برادر زاده **طاهر** شمرده اند قبل از سلطنت پادشاه
هنگامها با جوی و سنگ و تراشیدن سنگ و تخمینا الماس بوده
وی اهر از سنگ کشیده از آن اسلحه تعبیه نمود گشت پیغمبر
از بدایع خیالات و سنن پس از حصول پیغمبر شیخ با و چه برده
لغوخت از کونا کونا کلاه و کلاهها و معادن رنگهای مختلف
بدست او و صنعت صنع را با اهل صنعت تعلیم فرمود استعمال
خطر این در عهد و معمول شد جشن عید نوروز را بدو نسبت
میدهند فخر سال بعد از سلطنت کرد چنانکه هیچکس شکایت
از هیچکس نداشت نمود در این عهد هیچ مرض بر وی مستولی نشد
خیالاتش بیکر کون گشت و در عهدی الوهیت نمود هر کس اطاعت

اطاعت عبادت بدو نمودی در اثنای قهرش سوزانند
این ظلمت با اسباب رنجش خلافت **محمدا** نامی عرب که
و عالی خزون از حد توصیف داشت فرصت غنیمت شمرده
بدایع و بخشش را پیشه نمود و گویایان بر او گرد آمدند و شایان
را اسب و اسلحه داده و بر چند هجوم او در چند بدماوند فرود
نموده بدستش او را زد و بچشم ضحاک بازه دوپاره کرد بد
ار اینان و بر اینورب نامیدند چه که قبل از استقرارش بر سر
سلطنت هر شب ده هزار اسب در اصطبل او جو خوردند
چون سلطنتش قوام یافت بنای ظلم برپا نمود انواع شکنجه ها و
او بختی از دار و کشتن و در جاه افکندن از آمار خیالات او است
چون بیکر خشم گرفتاری الفور بقتل و اشارت نمودی بشخص
سال تمام بر همین فحش سلطنت را نداناکاوه اهنگر بواسطه قتل
دو پیشتر بظلم عامل ضحاک در اصفهان بشور بدیجی بوی کرد
عامل ضحاک را بکشت و عاکم دیگر در مقامش منصوب کرده با کرد

فرزند از سار و با صفت ناپید و در مدتهاوند فریدون این است
 این ظهورت را بدست آورده به سلطنتش تهنیت گفت سپس
 ضحاک را دستگیر کرده بکشتند و نام زشتش را بساو گذاشتند
فریدون اول شاه است که علم نجوم را بتدریج سبعه داده و پنج خوار و یک
 است که پدید چون پدرش از سید ضحاک بگریخت و مادرش مروی پسر
 بود بنام چوپانی بود و چند روزی نگذشت که پدرش بر در و مادرش
 و برادرهای و برادران برآمد که او بن چهار اید و گفت چوپان را
 بر طفل رحم آمده هر وقت شب طبع بد پستان گاوی مخصوص که نامش
 در دهانش نهادی و تا وی هفت سال رسید
 ان پستان همان گاوی را تناول نموده و ادبایام سلطنت خویش حکم کرد
 سرحد خاصه او را بشکل سرکاک از طلا ساختند و بزرگان دولت
 بشاه افتاد کرده گز نه کاوسش می نامیدند از شاه حکم نمودند تا
 پیله آتشیدند و امارت بستی اهل نمودند که اینها بجا عمر اک
 بر شستند اول دختر ضحاک را که جمال معروف بود بر وی گرفتند

دو پسر از این ازدواج پدید آمد یکی بنام **اسلم** و دیگری **تو** که از سن
 طفولیت حالت شرارت و خونخواری پیشه خویش نمودند **فریدون**
 از آنها بجهت دنی خویش از بزرگان ایران بخواست و در موعده
 حمل پسرهای ماهی برادرانش **ایرج** نهادند که مویشین بواسطه
 با صه و کتاب ایرج نوشتند اندک پس از و زده سال فریدون را
 بر انداشت که مویش زمین را بسیرت نماید چون خود اصغر را
 مقرب سلطنت کرده بود و ایرج را بسیرت و دست مبدلتان ایران را بد
 و گذاشت و بزرگان از تو بر و چین و روم و فرنگ را بسلم سپردند
 گذاشت که هر دو با یکدیگر برادر بر ایرج حسد برده بقتلش بکشد
 و بگریختن بجا بپایان کشیدند فریدون بران اطلاع یافته گروهی حرام
 بچنگشان آمدند و فرمود ایرج با صهر را زید و خصم با فخر برای استفرار
 صلح و اظهار بندگی بطرف برادران شنافت و بر گرفت بکشتند و غرضش
 بر کشتن فریدون از این واقعه بغایت ملول و آزرده خاطر بود و بکشتن
 بدو گفتند که ماه آفرید با نوبی حرم ایرج حامله و مدتی حملش در آمده

فریدون خوشحال شده اشتهار مولود می کشید تا موحد معین ماه فرید
 دخترش برادرش پیر پخته نهادند هال گذشت فریدون او را
 برادرزاده خود **دینار** تنهی کرد منوچهر حاصل این ازدواج بود
 و چون پسر بالغ رسید بوضعیت حد خویش لشکری گرداورد و بجهت
 اتمام شتات هر دو را بکشت و با برادرش خود پیرانچنگریدند
 وفات یافت مدت سلطنتش پانصد سال بود اخلاقش پسندیده
 در قمارش سنجیده بود **منوچهر** پس از گذشتن فریدون مستقل تخت
 سلطنت نشست و چون از فرزندان **نور** بر فرکستان سلطنت میزدند
 بخوخواهی پدر هر ساله بر ایران لشکر می کشیدند تا **افریسیاب** نام گرفتند
 پشتک از فرزندان دکان تور بود بر اغلب ممالک ایران دست یافته
 می خواست **منوچهر** را بدست آورد شاه ایران ده سال تمام در قلعه
 امل فریزی بود **نور** توانست بر وی دست یافت **افریسیاب** ملک ایران را
 خراب و تهدید ساخت عرض میکرد در لشکرش پدید آمده داند که روز
 دولت تو را بنیان برانند بگریز **افریسیاب** بجای زبند دیده

ندیده با **منوچهر** صلح کرده توران رفت **منوچهر** بری آمده اینجا را یافت
 مدت سلطنتش یکصد و بیست سال بود با پادشاهش هر نیم و غنچه
 گذشت مع ذلك همچو خلق خوش و بزرگ معنی از دست نمیداد
 موسی علیه نبیا و علیه السلام در عهد این سلطان انحصار یافت
 خلعت نبوت یافت
نور پسر منوچهر بر مقام پدر درآمد شغلش هر ظلم و سیراد بود
 از عبادت بر دانی پیری جسته بر کان ایران کرد و صدد نصیحت بر
 می آمدند با نواله عقوبت گرفتار میشدند منوچهر سام و زال که سپه
 ایران بودند بجهت کرده از خود براند **افریسیاب** از این واقعه خشنود
 از توران بر ایران خواست **نور** را دستگیر کرده بکشت **افریسیاب** ترک
 توکل مدت سلطنتش در ایران دوازده سال مشغله اش
 خراب کردن شهرهای ایران در عهد سلطنت **افریسیاب** زال
 با لشکری با صغیر آمده و **زرو** پسر طهماسب که برادر زاده **نور** بود
 بود سلطنت **افریسیاب**

و باری زال سلطنت یافت هم بعد از لشکر برافش (و در)
 کشید و فراسباب را از افش برانده حدود او را و قو را
 همچون خرد داد آنچه **و** بسیار شک برست بود یکی در صد و صد
 برای مالک ایران را بعد از عیاد از خراج معاف داشت هر طرف که
 بدست او ریدی بر عیب و لشکر به بدل نمودی بزندان ابرار
 بینهایت کریمی داشت مخصوص زال و دیگرش درستم را که مناعت
 نصیحت امارت خود فرض نمودی پس از پنج سال سلطنت وفات
کشاپ و پسرش ارج بر سر نهاد به انشا
 پیش کرد لشکر ایران از خود بیازد و دست نهاد بر مال و عیب و زان
 نمود زال در مقام مضاعف برآمد **کشاپ** نیز رفت و از برنجانید زال نیز
 فرزند خود درستم را برداشت و از بلستان شتافت دیگر به او فراسپا
 آگاه شده قصد ایران نمود **کشاپ** بدون استمداد زال لشکر کشیده با
 فراسپا شتافت ملاقی فریقین در خراسان بود **کشاپ** در جنگ مقتدر
 ایرانیان از خوف فراسپا پناه بر زال برده باری خواستند زال درستم را

فرزند خود را بشخص قباد که برادر زاده کشاپ بود بفرستاد و او را
 بدست او رده و سلطنت برگزید

طیغ درو

کیان او را باها که قباد بود چون بر تخت برآمد درستم را سردار
 سپاه کرده بر تو در تپان طغیان یافت و فراسپا بتوران کریم **کشاپ**
 عدالت پیش کرده در صد و نوبت ملش و قاضی حال مملکت برآمد پس
 از یکصد سال سلطنت در گذشت **کشاپ** پس از پدر و اوست تاج بود
 پادشاهی بود معدن بدیا لای مغرور شهوت پرست پیش داشت
 تاجش **میلو** که جوهر کلاش داشت و در دلیجی نظیر بود و بر آماز
 جنگ فراسپا که چون سپاه و شوالشکرا فراسپا ملش و غور
 در پی بدیدند و صلح نمود **کشاپ** قول مصالحه نکرده سپاه و شوالشکرا
 بتوران رفت و دغزوی رفت بکوفت چند نفر بود که فراسپا در حق
 وی بدگمان نمودند و بر یکشت پیش کجسر و نام کردند و اها بوش نام
 نهاد و بدینا زوی باقی مانده **کشاپ** با اشاره زال و زان **کشاپ**

گویی باوریدن او روانه داشت چون کجاست و ما بران رسید برنگان
ایران جمعیت کرده نایب شاه و سرش نهادند سلطنت کیکاووس
یکصد و پنجاه سال بود

کجاست عدل و داد پیشه کرده لشکری شوران کشید و پس از جنگها
مخوخواهی بد بخون آفرید و پادشاه بر تخت سال سلطنت
به بیابان گرفتگی از افغانی مرافقت

لهاسب پسر زاده کیکاوود بود قبل از اسفندیار پسر سلطنت زهد
و تقوی پیشه داشت کجاست و پراولجه کرد و چون مستقلانجام داد
کشور افغانی را به تقوی مبدل نشاند و نصرت مردم آزادی
پیشه نمود تا پس از یکصد و بیست سال سلطنت در بلخ وفات یافت

کشنامب پسر لهاسب پسر از گذشته بد و اوارث نایب ایران شده ان
بلخ را مغرب سلطنت خویش قرار داد و چون بیست سال از سلطنت گذشت
زود شد تا اهان دعوی نبوت نموده و پیش وراج یافت مخصوص
از حال زود شد تا یکصد و شصت و سوم به **پسر** مردی بود متمول
مهر

صاحب اسبها سپار و مادرش **دال** شیخ در خواب دید که شیری
بر طفل از حمل زوده می خواهد و پراولجه خود سازد چون حامله بود
از خواب بیدار شده از خوف می لرزید و گویند زود شد که هنوز
در شکم مادر بود و پراولجه ان داده تا خوف از او برت بالآخر چون
موعده حمل سپری شد پسر زاده اش **دال** نام داشت و کاهان اهریمن پست
بر او توقع اطلاق یافت کال سعی زاده را کالاف نمودند چندان زسانه
شناختن نشنیده بود تا طفلی بدین صفت دین اها را منسوخ و پست
در سن هیست سالگی زود شد اغلب مشغول عبادت بود
و در سی سالگی در کوهها ناپدید شد چنانکه رفت که کتاب **اوستا**
زندی و **دانا** ظهور نمود تا اهان در خلوت کشناسپ نمایان شده
گفت فرستاده خدا ایستادم که آسمان و زمین از پدید و تراپاسبان من
خود فرموده اینک کتاب احکام اوستا که در اوج ان بهمه تو واکدا
اگر اطاعت کرده احکام الهی را منشر نمائی هرگز پستی و غربت یافته
در هشت جای کبری و اگر انکار نمائی خفیف شو و جهنم مقدر خواهد شد

کتاب یعنی خوارق عادات طلبید آنچه در **کتاب** اول گفت بر ذکرین
 مہجرات ما کتاب **اوستا** است لیکن بالآخر مہجرتین خوارق عادات
 از وی پدیدار شد مہجرت اولی آن مہذب در کشفش و بخشش
 کاهنان حسادت و زبیده استخوان مردگان و سر کرہ و دیگر آلات
 لازمہ اوستو کی در مہجرتش پنهان کردہ و بر جاد و عذاب کردہ
 و چون مکاران بمعاینہ کتاب و اسباب مہجرتانہ اش پیون کشید
کتاب و برادر فخر کشید فیما بین زردشتیان معروف است کہ
 کتاب ساسی سپاہ داشت کہ شہیدش گفتند علی الصلاح دید
 قوایم اسب در شکش فرو رفت **کتاب** دانشمندان و کاهنان مجوس
 و از کس جوابی شایستہ نشید پس زردشت بخاطرش آمد مجوس
 آوردند تمنای کشف ارجالت غریب نمود زردشت گفت اگر بہ
 نبوت من معتقد شو کشف این عمل را خواہی دید و الا چہ از من مہجرت
کتاب با عقیدہ پاک منعہد مفلان او شد تا کاهنان قوایم اسب را
 اندک از شکش پدید آمدہ تا مجال سیاحت **کتاب** دشمنان زردشت

و نیز

بر اندودن و بر اوج داد کتاب **اوستا** و **کتاب** جمیع عالمات را بران حق
 ہندوستان فرستادہ شد و احکام از اہم مردم تعلیم مینمودند اصول
 مہذب زردشت این بود کہ دنیا با انتہاست و موجودات مخلوق
 دو خالق تا فوی یکی ہرگز بود دیگری ہرہن ملائکہ و انسان
 و حیوانات مقیدہ و یکی اندیشہا و اصلاح از مخلوقات ہرگز بود
 و حیوانات موزہ و زہر دار و بدائنی ہا و فساد از مخلوقات ہرہن
 بقعہ ہرگز در صدد معیشت و آبادی و اصلاح امور عالم سے
 و کوشش کنند و اہریمیان در جزای تاریک و پرور فساد جہد
 نمایند نور مشاہدہ مخلوق ہرگز و توان یکی نمونہ تابع اہریمیان است این
 میدان کشتی این و خداوند و زردشت کاہ مخلوق ہر کدام است عقل این
 مخلوق ہرگز و است کہ قبل از خلقت انسان در بخشن قرار داد چون
 انسان بدنیاید بدو دادہ شود تا از روشنی ان راہ ہرگز پدید
 و چون انسان ہمہ عقل و تخمین اصلی پر کردہ اگر انسانی در حالت
 زندگی راہ ہرگز پیود ان جمیع مقامات رسد و با خداوند خوش شود

بود که شوال داده ببلغ مراجعت نموده وفای عهد دادند و بخواست
کشایب برای کوشمال دستم او را برانداختند و فرستادند **چون**
برابل رسید خبر مرگش ببلغ آمد ایام سلطنت کشایب شصت
سال بود

فصل ویرا اردشیر مرز دست گفتند چون در زابلستان
بدریش اسفندیار دست دستم بقتل رسید بنا بر وصیت اسفندیار
دستم بمن راهی پرورد ناد رفون کاماکش و پس از انقراض
سلطنت کشایب دستم ویرا با این تمام بایران فرستاد و با بر سر بر
نخست چنگ زفت که بخان خوشخواهی پدر لشکر بابل کشید و در وقت
دستم بگریز خود شعاد بد بگریز آمد و بود **چون** فرزند دستم
بکشت و طایفه وی را بد بخبر بایران مراجعت نمود با رو میان چند
جنگ کرد و بالاخر صلح نمود مدت سلطنتش یکصد و دوازده سال
بود بسیار با سخاوت و کرم النفس بوده و پسر داشت نامش **ساسا**
و دختر **ها** نام دختر خود بفری بگرفت و او را و عهد ساخت **ساسا**
فرز

فرز کرده چند ستاد رفت در همان سال بمن پسرهای ایست
بود

همای پس از مرگ پدر بر سر پادشخت سی و دو سال بکمال
عقل سلطنت میراند

داراب - اول پس از گذشتن ماد راج بر سر نهادده سال تمام
بکمال عدالت رعیت پروری می نمود و دختر قلیوس پویانی را بک
بگرفت و چون ایام سلطنتش منقضي شد **داراب** دوم پسرش
و بپسر بود **داراب** دوم پس از پدر بخت ایران را مدد سال
دوم از سلطنتش اسکندر پسر قلیوس از فرستادن خراج می یاز
زد داراب نصرت لشکری کرده قصد دوم نمود اسکندر بتهیج
از وی جلو گیری نموده و چون **داراب** واقعی را سگزد و لشکری
می نهاد شکست یافت در اصطخر مراجعت نموده دوباره نصرت لشکر
ماهیار و **جانتور** دو سردارش باغوا و وعده اسکندر از او پیش
خواب بگشتند چون اسکندر با صطخر آمد هر دو قاتل را بقتل آورده

دفتر صواب **تذکره** را بنویسند و پس از آن گردان بران
مالک از اسیران و خنجر بخت کرده در هر جهت از ایران در شهر
بابل وفات کرد

سلطنت ملوک الطوائف

بر امرک اسکندر بواسطه پسرش اسکندر دوس بنابر وصیت
اسکندر سرداران توانای ایران را سی قسمت کرده مدتی در دست
سی هشت سال در اطراف ایران حکمرانی نمودند و اهل ایران
از طاعت و اسباب **کوبیده** که اعدای اهل ایران بودند و چنانچه در

مختصر تاریخ سلطنت اشکانیان و طایفه عقیده مؤمنان بودند

ولا طینی که در ایران و ساسانیان بودند

ارمن نامی که بدین دعوی که از نسل ساسانیان و از ارم بر اسکانیان
بنشیند و چون دوم بقتل آمد برادرش جانشین او
بود پس از کشته شدن برادرش نمود داده در اوایل از ملوک
الطوائف شکستی یافت لیکن در مدتی که بعضی از آنها طاعت یافت و در

در دین هفت سال قبل از فتح میلادی بود

ارتانیان اول پسر پیری دات پس از بازنده سال سلطنت بدین
جهان خرامید

فریادشیر پسر ارتانیان اول مدتی بازنده سال فتح بر سر او بود

فریادشیر اول پسر پادشاه سابق در مدتی قبل از فتح بود

میسری دات اول برادر فریادشیر و جیح ایران را از ملوک الطوائف
منتزع نموده انچه از ایشان نگشت از ایران بران مدتی سلطنتش
سی و هفت سال بود

فریادشیر دوم پسر پادشاه سابق پسر از هشت سلطنت در ^{۱۳۶}
قبل از میلاد در جنگی کشته شد

ارتانیان دوم عم و جانشین فریادشیر بود پس از چهار سال
در جنگی مقتول گشت

میسری دات دوم پسر ارتانیان در سن ۲۲ قبل از میلاد ^{سلطنت}
نشست و در کمال سواد که پس از سی و هفت سال سلطنت خود

مناسک کبریا در فرهاد دوم در سنه ۷۰۰ قبل از میلاد تا حتم

خویش و حجب و صفت بر سر نهاد پس از ده سال سلطنت نمود

سفات و **رکس** برادر سابق در سن پیری بر سر سلطنت برآمد

پسر خویش و بعد صلح پس از آنکه ز مای جهان بدرود گفت

فرهاد هم در سابق هشت سال سلطنت نمود و در سنه ۷۰۰

قبل از میلاد پسرش و بر اسمهم ساخت

میرداد ستم پس از آنکه پدر اسمهم ساخت در قهقارش

بنشست ستم را پیش نموده و عیب از وی آغاز کرد بزنگان ملک

از پیش بجان آمده برادرش را که حاکی طرخان بلاد بود خوانده و او را

معزول ساختند

لرد برادر میرداد چون برادر دست پا افتاد و راکت

و بر سر سلطنت نکرد نمود چنگ سلطنت میرداد با اخوه بدست

پسر خویش قتل آمد

فرهاد چهارم پدر خویش را در پسر خفته کرد و بر تخت آمد

برآمد ظلم و ستم آغاز کرد بزنگان ملک بروی شورید از سلطنت

معزول شد ساختند لیکن مجددا بر سر سلطنت نشست و در سنه ۷۰۰

قبل از میلاد بدست پسر خویش بجان شد

فرهاد نایس چون پدر خویش خفته نمود تاج را صاحب کرد

چندی بران نگذاشت که برادر دیگر بر شوهریه و او را بدست

و غنی پسر فرهاد چهارم در دوم بود از پسران او باطلع

پافه را بران آمد و در سنه ۷۰۰ میلاد بر سر پسر نشست ظلم و ستم

بیابان و سامند بزنگان بران را و بر وی حمله شخصی **ارتانیان**

نام را که از شاه زادگان اشکانیان بود پافه بر سر بر نشاندند و **و غنی**

بطرف کجی کشی فرام آورد و سال جنگ و شورش بر پا بود لیکن با

و غنی مجبور گشته از سلطنت استعفا نموده بطرف رفت

ارتانیان سیم در سنه ۷۰۰ میلادی بر سر نشست **سپه** ^{سال}

سلطنت کرد **بارد** ^{فنی} پسر در سنه ۷۰۰ تاج بر سر نهاد و برادر بزرگ

کمان ^{فنی} و برادر سلطنت معزول ساخت لیکن چون قلوب عموم

مردم به بار **نمودن** داشتند که اگر برادر خویش به سلطنت
منسوب نام نماند از دست هر دو خواهد رفت دوباره برادر خود
بر تخت نشاند در سنه ۴۷ میلادی **ایزک** پسر بکر برای خواست
و برادر خویش را و بعد ساخت لیکن اصلاح خود ندید که نایب
سلطنت به سر آمد دیگری را از قتل سلاطین سلطنت برگزید
و نفس دوم که **ناروت** اور سلطنت برگزید پس از هفت
سال سلطنت در گذشت **و ایزت** پسر سابق در سنه ۵۴ هجری
پدر گرفت می و پنج سال بخوشی سلطنت نموده **پادشاهی**
پسر بزرگ پادشاه سابق الکرنگام پدر برآمد هفده سال
نایب ندادی کرد

کمریت برادر کوچکش جای برادر گرفت بیست و هفت سال
سر سلطنت را صاحب بود

و ایزت دوم در سنه ۵۴ هجری قمری پسر شد و در سنه ۶۱
وفات یافت

ایزک

و ایزت پسر نایب بر سر گرفت بیست و دو سال بدون عیال
ناجدار بود

ارنا بان پسر ایزت که ششین پدر در خیل امور سلطنت شد
چندین جنگ با زمین ها نمود تا امارت بر وفق دخواه خویش مجبور
بمصالحه نمود شخص **ازناکر** نایب نام نایب علم را و ایزت که از قتل
سلاطین سابق برانم را از نایب خروج کرده و برادر سنگدین
تقبل آورد و سلطنت برگزید ایزت پسر نایب عفا بدین نایب
سلاطین اشکانیان بعد بیست و هفت نفر بودند که در مدت
چهارصد و چهل سال در ایران ملک میزدند

محمی این سلطنت اشکانیان بر طبق عقاید **موسی** و **عیسی**

اشک اولین اضافوده که هنگام انقراض حکمرانی ملوک الطوائف

بران مدعی شد که علم کاویان در خانه می است و من از قتل سلاطین

تقدیر برانم بر جمعی از ملوک الطوائف فایز آمده پس از پانزده سال

در گذشت **گودرز** اول پسرش بر سر سلطنت قرار یافت

موثر و بر **اشک** دوم نامیده اند ازین پس از چندی سلطنت
 چهار بار بدو گفت پیش **شاپور** بجایش نشست جمیع اموال
 من و تبرایان مرا که توانایان و قله بغایت برده بودند باز بگفت
 مدتی سلطنتش باز ده سال بود پس زاده اش **اول** اول و بیست
 باز ده سال سلطنت کرد **بلاش** پس چهارمین باز ده سال ملک آمد
فرخ اول مقام پدر برآمد و کجی از فریدون در شکارگاه مباحث
 و پس از نوزده سال سلطنت تاج برادر خود گذاشت **زسی** برادر
 فریدون تاجار ملک تانا و ایران ضایع نموده پس از چهارده سال
 سلطنت تاج برادر زاده خود گذاشت **جریه** دوم پس فریدون اول
 چون تخت برآمد بنیاد شهر همدان برپا نمود پس از بیست و هفت
 سال سلطنت بدست رعیت خود معقول گشت **بلاش** دوم پس
 دوازده سال ملک دادند بدیگر برادرش **مدت** سلطنت
آردوان اول پس از ده سال بود **اشک** سیم
 در مدت سلطنتش اخلاف نکردند **حسین** پس از آنکه سیم سلطنت

سلطنت دوازده سال بود عیسی علی بن ابی طالب علیه السلام عهد
 این سلطان منوال گشت **بلاش** سیم پس از ده سال **سلطنت**
نور دوم مدت بیست و نه سال بر تخت سلطنت قرار داشت
زسی دوم پس از بیست سال سلطنت کرد خراسان را بنصر
 آورده برابران به فرود **زسی** سیم پس از ده سال تاج داری
 مینمود **آردوان** دوم سی سال بر سر پر بود و در عهدش و عهده
 شمرده در ایران و جمیع اطراف مشرق زمین شایع یافت **آردوان** سیم
 سال سلطنت کرده و وی ازین سلطان اشکان بود که **آردوان** بر وی
 خروج نموده و مرا بگشت پس بنا بر عهده موخرین مشرق زمین **سلطان**
 اشکانیان بعد از هجده نفر و مدت سلطنت نهاد و بیست و شادوش
 سال بوده است

مختصر در ذکر سلطنت ساسانیان بر طبرستان و قبا و خوارزم
آردوان یکم پس از ده سال و ده سال موسوم به **بابک** و مجمل
 آنکه بابک گفت و در پیش داشت و در ستاره شناسی و برامهات

تمام بود مردی ساسان نام از هندوستان شهر اصفهان آمد در خانه
 بابک سکا گرفت شوی و حالش بی بابک را گفت من از قتل ساسان
 این را از کزکت میباشم باب علم ستاره شناسی دانست که از این
 وی در باران سلطنت خواهند نمود و خود نیز بوی داد از این
 موافقت فرزند پدید آمدن نامش **بابک** نهادند چون بسین شد
 رسیدد لبر کشت و از کزکت چایکی خیال خود را در سبک محارم
 جای داد و با نر اهل عزم وی را قاتل در آنکند بواسطه و محالی
 از چو شاه گرفته با همان زن بطرف فرار کرده سواران چند پدید آورد
 و گروهی از نزدان بویوسینند اندک اندک جمعی کثیر بر ارمون وی
 گرد آمدند تا در سنه ۲۷۵ مسیحی بر او تابان دست یافتند و از کشت
 نمودند شاه ایران نامید چون در آن ایام در میان اصغر باضبطه
 بود و در خیال تصرفاتش ملک را در چند تریغ تمام اصغر را
 مشغول کشت مدت سلطنتش چهارده سال و دو ماه بود
سایر پیش از سنه ۲۸۱ مسیحی بر تخت نشست جمیع خاندان
 صورت

معروف بخت دمن بود **گدیز** امپراطور دمن بختش برخواست
سایر در خضیه **دیز** نام که یکی از سرداران امپراطور دمن بود
 در ساختن و عده سلطنت ملک از هندوستان و مین باهی را بوی کرده
 و آن یخزد امپراطور دمن را بقتل آورده و بر او خوش رسید **سایر**
 شهر **اوت** نصرت نموده در آنجا مجدداً مشغول تصرفاتش را خیزد
 سلطان جدید دمن **والی** اکاه شده با لشکری انبوه بطرف دمن
 حرکت کرد پس از تلافی فریقین بدست ایرانیان گرفتار آمد **سایر**
 اغلب ممالک دمن را تاراج کرده با غنیمتی فراوان عده تعدیل ایران
 مراجعت نمود جمیع اسپران دمن را بقتل آورد مگر پسر محمد امپراطور
 و آن دمن را که در وقت وی غنایم کوشیدند چون خواستی شود
 شوی پای بر سر و شانه او نهاد و پس از پنج سال حبس و سخت
 آن پسر بخاره را برداشتند و پسران نمود در ایام سلطنت خوش
 اغلب طوایف باغبان طایع و منقاد نمود مدت سلطنتش بیست و یک سال
 بود **هریس** **داس** پیش از سنه ۲۷۲ ملاح بر سر نهاد

ولیکن چنانچه کمال عدو روز از سلطنت استعفا نمود نواح بر سر
 فردنجوش **و اول سال** اول نهاد این سلطان نیز پس از سه سال سلطنت
 وفات یافت پیش **و اول سال** دوم در سنه ۴۰۴ بر سر نشست
 بجز خرابی زمین فساد نداشت امیر طبرستان که نامش **برجوت** بود
 بالشکری بسیار قصد کرد **و اول سال** از قاتل کار انداخته کرد و با او صلح
 نمود و امیر طبرستان بمحاکم خویش مراجعت کرد **و اول سال** علی الاطلاق
 بخيال سابق خود در راستی محاکم مدو و قهقهه اسباب چند بود
 امیر طبرستان با از قصدش کاهی با فتنه بالشکری بجایان غزوان
 کرد چون بجایان بران رسید بدست سپاهیان خویش قتل آمد
 پیش **و کار** اعاده راه کرد و فاصله شش روز رفت و رفت بدو وفات
 یافت **و اول سال** قبیلش کرد بدو بحاجت زمین بچراگ آمد تا کمان خبری
 خبر شنید که کسی در عهد از فتنان بگاشورش نهاده فتنه میپوش
 کرد و نظریه از فساد شورشیان راه ساخت و در مراجعت قصدین
 در سر داشت که مرگ بر کجی ساخت مدت سلطنتش هفده سال

بود **و اول سال** سیم پیش بر سر ۴۰۳ میلادی وفات یافت
 پس از یک سال سلطنت چهارم بر سر نشست **و اول سال** در سنه ۴۰۴
 بجای پدر نشست بخيال جنگ زمین و قاتل در دقت اول راه انداخت
 کرد و لیکن در محله نانی شکستی حاضر یافت زمان و خواهش اسیر
 شد و هفت شهر معروف از اسب صغیر با زمین ها مصالحه نمود
 تا زمان خویش باز پس گرفت و خواهش در جنگ زمین ها اسبها را
 باقی ایام را در غصه و غم بزیب تا وفات یافت مدت سلطنت او هفت
 سال بود

هرمچین و اول سال بر سر بر سلطنت نکیر کرد و سپاه و علل المراج بود و نیز
 مانند پدر هفت سال نواح بر سر داشت و چون وفات یافت زشتیها
 بود تا کان دولت نواح بر سر داشت که کاشانند نامو عدل رسید نام پیشتر
و اول سال دوم نهاد چون پس بر شد رسید قصد جنگ رفت کرد
 چندین در غریبانی بر زمین ها غالب آمد و غنیمت بسیار از زمینها را
 بدست آورد و در طرف شرقی و غربی بر و صف مالک ایران پیروز و

برای لشکر ایران منقظی قرار داده بر علوم و صنایع و فو قیام بها
 در پیشه رانی و غایت لغز و مینمود **اکستان** و امیر طبرستان و من و بعد
 مودت بسبب چون قوت لشکر وی بکین زیاد شد شهرها آسایه
 صغیر کرد در تصرف و من بود مطالبه نمود **کنتان** هر چند پیش و مخفی
 بود مع ذلک لشکر عک کرد و بهشت ایران ساحت در دزد و **سایر**
 نصبت غنیمت شمرده جمیع اسبها صغیر را بدو ن تکلف تصرف کرد
کنتان دیگر کستانان تهن از اموال و قلمرو شده بجناب اسپای ^{صغیر}
 حرکت آمد چنگها نمایان فریقین رگ و دناشی ایران را بر لشکر من
 شب چون او زدند اگر چند من هاهم غلوب شدند لیک چون در انشب
 چیر شاو و بقتل آمده بخود او بن و رخی منکر و سید است از جنگ کشیدند
 هر دو سلطان بممالک خویش معاودت نموده جنگ را عهد و موافقا
 و اقرار نمودند چون امیر طبرستان و من در جنگ ایران صرف نمیدید لشکر
 خویش را از بسط بسید سال دیگر **سایر** شهر چند از حرمهای قیوت
 نموده در استیحا اقامه مساعی و جلد عجز داشت در هین سال **کنتان**

دوین

وقت بافته **زولین** پیشین پیچید بهشت ایران خرامید و چند شهر از اسپا
 صغیر بگرفت **سایر** دو پیشه خویش و لشکر به ابنوه از چند او نمود
 قحطی در لشکر و من اقاد و امیر طبرستان را هزاران رخی منکر رسیده خرم مصالحه
 عیاره ندیدند بدین مع ملک با شهر نیز پ و سکا با ایران و اقرار نموده
 بقبض لشکر خویش را برداشته و در اسبب به ملک خود **کنتان** **سایر**
 پس از لغت چند یونان لشکر یافتند هند و سنان و سپاهی مجانبان
 فرستاد خود برای جهان گردی بار غنستان رفت بعضی مالک را و من
 کرد از سر کشتی میرند تصرف نموده از هر طرف قوچان نمایان برای
 او و وی داد پس از هفتاد سال عمر کرد سلطنتش بود با جهان
 خرامید **سایر** سم پیش
 پنج سال سلطنت کرده همان شرایط مصالحه پذیرش را در مرها از جای
 مرغ و شد **و امیران** چهارم چیر سایر که و بعد شدش بود باز ده سال
 سلطنت کرده همان کونند در عهد و مصالحه از طرف ایران و من نقص
 واقع نکشت

ابنک خردوس در سنه ۵۵۰ بمجا پیش بنشست در سلطنت
شرایط انسانیست معمول میباشد حکم داد که عیسویان در اطراف مالک
ایران برای خویش معابد ساخته شرایط در خویش با لشکرا هم قرار دادند
از اینجه در پیش و یکسال که مدت ایام سلطنتش بود با امپراطور رومن
در کمال اتحاد شرایط دوستی منظم میباشد و در عهد نامه قدیم
منقضی واقع نشد

داریا گان پنجم در سنه ۵۲۱ تاچ بر می نهاد اول خیال خود
با دین و صدمه عیسویان مصروف داشت خون اهل ارمناح میداد
از اینجه جمعی کثیر از عیسویان از مالک ایران مهاجرت نمودند
ملک رومن پناه گرفتند **و اران** آنها را از امپراطور رومن مجبور
نمود **دوم** از اسیران اهل اسیران زد و **دو** از اسیران در عوض حکم داد
که اموال جمیع اهل صنعت و رعایای رومن را که در ایران سکنا
داشتند بخراده و همه را مجبور ساختند رسالت و چنانچه
داریا گان معروف است مردان چندین جنگ با رومن ها کرده

کرد و تا آمدن یکن قبیل خورشید را در عهد اسود که صرف نموده
تلافی مافات مهریانی های فوق العاده در حق عیسویان می نمود
پس از بیست سال سلطنت وفات یافت و جمیع ایرانیان عزادار
شدند هیچ فائده نبود که صدای اله از ملک و اران بلند نشود
ابنک خردوس دوم در سنه ۵۴۰ بمقام پدر برآمد و رومن ها
دعوی ملک ارمنستان می نمودند چنگیز که در عهد پرنشاه
با لشکر رومن اتفاق افتاد و با اخر به پرنشاه از این ملک مصاحبه
طریقین انجام رسید مدت سلطنتش هفده سال و چهار ماه
بود پس از حرکتش **پرنشاه** در سنه ۵۵۰ بمجا پیش نشست
در عهد وی جمعی از راکمه در عهد و ایران بخصوص اطراف جنوب
در پای خیز اسباب خنجر و فساد شده بودند خود او محض کوفتگی
افغان را ضویر فرامیده در میان جنگی با کاه پیرامونش گرفتند
خود را دو پیش و جمعی خاصان کپیشا پیش سپاه راه پیروند بقتل
آمده بقتلش که مفرق کشند در اصلخه پیر داشت سپه خواره

چون من و مقتضی سلطنت نبود امنای دولت تاج بر سر برادرش
بالاس نهادند از شاه که بجز قوت جنگ هیچ علوم باغبی بود چندان
 در صد جمع او را لشکر بنیاده در اندک مدتی طوایف ترا که در
 حدود لاریجان اسباب فساد و زیان شدند که در بنار
 از مالایان در هیچ طرف برای محافظت ملک وصول نمیشد علیهذا
 غم و غصه اسباب مرگ **بالاس** شدند **کابادوس** پسر از مرگ هم در ^{۴۱۵}
 بر تخت نشست بسیار دلیر و جنگجو بود در اندک وقتی فساد
 ترا که باغبی را دستگیر کرده بقتل آورد و طوق اطاعت بر گردن
 بقیه اهلان نهاد و چنانکه اسباب و هنر سلطنت او شدند بود که حکم
 و فرمان ملک از اندوخته و مخصوص کسی را نشاید این واقعه اسباب
 فساد کلی شده سال باز در عزم سلطنتش او را گرفته محبوس ساختند
زاعاص بن قیس برادر **برنیز** را بجای او بر تخت نشاندند و سلطان
 جدید در اصلاح امور مملکت برآمد **کابادوس** بگریزان و پنج خویش
 از زندان گریخته به گریزان گریخت و خنر پادشاه فرستاد بگریزان

گرفته بالشکری بنو و بجانب ایران آمد شاه جدید ناکام را بدست آورد
 کور کرد و مقصدین و بر کاینکه اسباب جسد او را فراهم آورد و بود
 بقتل آورد بولی از امیر طبرستان بقیه بنیاد و امیر طبرستان از ادای
 ان با غم و **کابادوس** بجهت کوشمالی زمین های بالشکری بنو و بدانصوب
 قوی نموده تمام **مربانی** را بقیه و غلبه منصرف شده شهر **لید** را
 محاصره نمود امیر طبرستان که ناخوش **بالاس تان** بود لشکری مرکب
 از بچاه و دود و هزار نفر بدانصوب خنر نهاد لیکن لشکر من و قوی ^{سید}
 که **کابادوس** شهر را تصرف کرد و بطرف شهرهای دیگر حرکت ^{بود}
 دو سجنه مریدان بالشکری من کرد و با آنها اقدامه همیوانست خدم
 فراتر نهاد که از جانب ایران خبر آمد که ترا که باغبی دوباره در اطراف
 بلاد اسباب فساد شده اند **کابادوس** برای آسودگی مملکت خویش ^{جست}
 نمود و مدت عمر بواسطه سرداران خود لشکری های بنو و نامزد من
 مهمو و تادینار بدو و گفت مدت سلطنتش چهل و شش سال بود
گمراش در سنه ۵۳۱ هجری بر سر ایران لشکر نمود

دین مجله است و ادعای ملک **شاهی** مبالغه کرده بدین ادب فرستادند
ناصرالملک استغفار یافت و حالت دزدان پیشتر خود نموده ظلم و ستم آغاز کرد
بر غزل و معاهدین بسیار شد تا بخیبر بر او منکشف شده جمیع غلّه
بکشت و اغلب برادران خود را با نیزگان دولت کشت و کوفت نمودند
سلطنتش چهل و هشت سال بود و در جمیع این مدت بارها خود
مبایعت شهر عظیم در ایران برای اسیران دین می نمود و آنها را
کرامی می داشت همه را از دیوان و طایفه ها گرفت و داد به الاخره نمایان
او و دین ها بصلح انجامید و در سنه ۵۷۹ وفات یافت

همچنین استیم نایب سلطنت بر سر نهاد **شیر** امیر خوارزم
برای استغفار صلح سفیر بجانب او فرستاد و همان صلح نامه
پدرش را محسوب سفیر روانه نمود لیکن این سلطان پر غرور
قبول صلح ننمود بر صلح نامه پدر و قبیله نهاده سفیر را از نزد
خود براند و دین ها از طرف اسپهبد لشکر که نامزد سامان کرده
مالکی را در عهد آنها سابق از چنگ آنها بیرون رفته بود و دیوان

تسلیم نمود و چندین جنگ نمایان بر شاه و لشکر دین اتفاق افتاده
در هر آنجا که مغلوب گشت چشم از اسپهبد پیوسته از سمت دیگر
توزیان شورشی بر پا نموده بودند شاه ایران **و ایرانشاهی** نامی که در
سپاه بود با لشکری بجهت نرکان نامزد نمود این سرور بر پادشاه
توزیان عاقبت آمده باج و خراج بر آنها مقررداشت در هر اجابت با ایران
مأمور جنگ دین گشت شکست و آخر یافت **همچنین** حکماء عاتقه
او را بنظر نداشتند و با من زان برایش فرستاد و دین را لشکر را با
بار کرده دم از طغیان زده جنگ از قلاع و شهرها ایران را تصرف
گشت شاه چندین دفعه لشکر بجهت کشت فرستاد و شکست یافتند
خارج مردم از این شاه منفرت شده بودند در هر حال شرایط ستم در حق
خاص و عام مرتبه می داشتی باری خود لشکری گرد کرده بطرف **ایران**
منوجه گشت یکی از سرداران که **سید** نام داشت و مدتها بود که حکم
شاه محبوس کرده بودند فرصت غیبت شمرده از حبس بگریختن افتاد
سر در عقب شاه غلّه را داخل بارگاه گشت زبان بدشنام شاه کشود

و بر از تخت بکشد و بنحیر کشت نهاد **کسرش** پشاه چون
این حرکت مشاهده نمود غصه فرا کرد و لیکن **سفر** و برادری طاعت
کرد و رسید در چشم **میرزا** کشیدند چون گوشت از زیر کان دولت نما
نمود که مجلس فراهم در ده مطلوبی خویش را ثبات نماید قول افتاد پس از
الطهارات توقع نمود که **کسرش** پای و تخت بران نهاد و فرزند کوچکش
دارت تاج باشد کس قول نکرد و در همان وقت که از ایام سنه ۵۹۰ بود
کسرش و تخت نشست اول در مسجد عذر خولی پدر برآمده و مجلس
برای او شراب و اغذیه گذاشته و مقصد او در مابین سعی داشت که اسباب
خلاصی او را فراهم آورد و لیکن چون دانست که این خیال از کان دولت
بر این خواهد داشت که تاج از سر او بکند علیهذا همان اسباب را
پدر بخوش کرد ولی در نهایت فقر هم رضا نداده او را بقتل پدرش
باز داشتند پس از انجام این فعل شنيع **کسرش** کاغذ مشغول بموعید
برنگ **سواد** **امیران** نوشته شش خند مصحوب مکتوب خویش بدو فرستاد
امیران تخت شاه قول نکرد و او را با استعفاء از سلطنت ترغیب نمود
دیو

و بدو نوشتن چون از سلطنت استعفاء نمائی ما دام الهی که طغی از بلاد
ایران خواهی بود شاه مجتهد مکتوبی ملاصبق **امیران** نوشته و چون
میدانست که دلالت او همان هنر سر کوبیدن است خود نیز بنحیر
او کشت و در خاک عراق عرب بتلافی فریادش شد پس از بنحیر و
جدال شکست برنشکر شاه افغان و بکمر و بناخت ناد را سپاه صغیر
عنان مرکب نگاه داشت از جانب امیرالحوین مختصر **میرزا** نام داشت
امیر صغیر بود کمال شایسته بجای آورده از حالت شاه ایران سرچی
مفصل امیرالطویر عرض نموده توسط طبیب روانه داشت **امیران** از بنو
بنحیر و هنوز بنحیر شاه را در اطراف ممالک شامات می نمود از قضا **کسرش**
را بدست آورده در زند کشید و خود پادشاه مستقل ممالک ایران نامید
کسرش پس از چندی توقیف بدستور العالی امیرالطویر و من بالشرک
بی پادان جهت ایران فرامید نیز کان ایران مطلع شده شبانه بر
امیران شوریده **سپه** را نصیر خلاص نمودند و **امیران** خود را
از عمارت سلطانی دور نهادند و بعد خویش را گرد کرده بر سر **سپه**

در پنج جی را قتل آورد و برخی را که اسیر کرده بود حکم نمود که در زیر
پای پل بنیالغنه **بنفش** بکند و بعد از آن پنج جی را با خود بکشد کرده
باشند و شاه قتل شد و شاه لشکر من چون قتل بغداد رسید **بنفش**
خود را بدو رسانید و **بنفش** تبخیل تمام از شاه جلو گرفت و شکست
با خود بگریزان او نشانی نداشتید شاه عساکر من را با نعمت شاهانه معطر
داشت از همان مقام حضرت نصر و داد و کساف را که در کار **بنفش**
دخیل بود نزد قتل آورد چون باطلان از **بنفش** اندیشه داشت فرمود
تا او را در محله بکشد و با استقلال تمام سلطنت بنفش سال دیگر
جمعی از راه زمان و من در سهروردان اسباب ضاقت شدند از فقره شاه
بختی آورده نامش در شتاب امیر طو بر من نوشته حکمران سهروردان را
مقتدر کرده در ضمن اعلان جنگ داده بود امیر طو بر من سفیری عاقل و نجیب
او فرستاد شاه او را سفیر بپارسی داد و پس از بار دادن مغان دل از او
بر زبان آورد و احباب جنگ را مکر میان نمود و سفیر و لشکر و مغان
خوشیست امیر طو بر زبان آورد و رعایت و حمایت امیر طو بر و بر سیادت

لشکر طو بر داشت شاه ضاقت شده اظهار پشیمانی نمود و امیر طو بر را بدید
و حامی خود خواند و همین رسم فیما بین مراعات میشد تا شخص **بنفش** نام
امیر طو بر را در سنه ۶۰۲ هجری قمری آورد و مصالحه را مقرر و تحف بسیار داد
شاه ایران فرستاد **بنفش** تحف و قبول بعنوان اینکه خیال آن را دارم
که تاج سلطنت و من بر سر نیزه امیر طو بر مقتول کدام لشکر می یابان
آن را از آن کرد و رعایت و من حرکت آمد و بگری چون با سبک صغیر رسید
معلوم شد که خیال شاه از آن بود چرا که مدت هجده سال علی الانصاری
در سبک صغیر خرابی می کرد جان داری نیده و عمارتی بر پا نکرد است بطوری
که از انهای عراق عرب تا انگلستان سبک صغیر و اول بغار اسلامبول صحرائی
شده بود و غیره سکون در غیره عروف پس از این خرابی همدسال لشکر ایران
بجانب ستمنا و حبش المقدس حاضر آورد و قتل و غارت کرد و غنائم بسیار
می آورد مدتی که سال شاه با نفاذ کید و از قهر روی آورد و قتل بسیار کرده
مال گران قبادیج آورد در همین سال برده شوق ستمنا و شهر را تصرف
کشت و از قهر ها اسیر بسیار با ایران فرستاد سال دیگر **بنفش** را که از شاه

نحت النصارى من کوبند از جانب شاه مأمور بپاى المقدس کردید و شش ماه
نموده بپاى المقدس را با شش صلیب عیسى را با این فرستاد
دیگر سال **کسرى** فتحى لشکر بجانب اسلامبول و صفى دیگر بطرف
مصر فرستاد از این طرف جمیع سکندر پسر و مصر را غارت کردند و از این
جمیع اکتاف اسلامبول را محاصره نمودند و در لشکر شاه ایران که پیش
ساختى بود امیر طور رمن را در دریا احضار نمود و بچاره **هر کلبوى**
در کشتى کوچکی نشاندند و در شام امیر طور را بدید برای بگریه
بر خواسته عظیمش نموده و درخواست کرد که اگر میل امیر طور بر آن است
که اسلامبول از دست من سپاه ایران بر همد مسخرى با مصالحه نماید مخصوص
بدینا با این فرستد و باج و خراج بر رمن قرار داد امیر طور به حالات
او پسندید و بفرج خواستش او رفتار نمود و چون سفر بکشتى مهر دار ایران
دارد شدند همه را در بند کشیدند لشکر را همان کوزه بجاى اسلامبول
سفارش داده خود قصد در بار شاه کرد قبل از رسیدن او وقایع را برای
شاه نوشتند و چون **ساختى** بحضور شاه رسیده زمین بوسید و در

و در مقام خطاب و خطاب را بعد که امیر طور رمن تعیین کرده و از آن گذشته
چرا خود را با حضور پناى کرد و حکم نمود تا سر در آمدن کور بازنده بوسه
از نش بر داشتند و بر بوسه شش گاه طپاند و مسخرى رمن را بصر تحق
ر من ساختند شاه **ساربا** و اما از جنگ اسلامبول کرده وى برینا
دست یافت و شهر را که در امیر طور قرار کرده از اطاعت لشکرى بپایان
جمع آورده از عقب **ساربا** ساخت در خاک از رنسان بوى رسیده
لشکر ایران از صفى ساخت **کسرى** در بوقت در شهر **کاراک** بود بر لشکر
و قلعى نهاد و بعد از این با جمعی نیکو استقبال امیر طور رمن شناسان شکست
با خبر فرار کرد امیر طور رمن را در خاک از رن بپایان شده شهر را و مسجد آتش
زد و در این جنگ پنجاه هزار نفر از رن اسیر شدند امیر طور رمن را بجمع نموده
ببلد سپا کرده و محصر نمود شاه ایران فکر تقاضا بر دامنش ساخت
لشکرى بسیار جمع آورد **ساربا** و در سردار دیگر را بر سر آنها کاشته
ماه و جنگ رمن نمود امیر طور رمن واقف شده با بلغا و بطرف
ساربا آمد اگر چه بر لشکر ایران شکست وارد آمد و لشکر هلاک شد

شد که از امپراطور رومن تا به اهل کبری که او را از دخول بحاکم ایران
مانع آمدند در هر سال از بدو بیازاد اول رومستان هر یک کی ز جنگ فیما
بین دولین حکم بود تا خسارت زیاده بود و دولت و ارباب و شاه
ایران از غنمه بدید اسبابال خوبی که خوار شده در گذشت مدینه سلطنت

کمرش سی و شش سال بود

سپوش بجای بدو شش سال تاج بر سر نهاد بنای مصالحه در میان
امده تا رابط صلح فیما بین دولین منجم گشت این سلطان پس از شش ماه
سلطنت بمصر طاعون بمرد

اوتا کرک پشش هفت سال داشت بزیرکان تاج بر سر او
نهادند **ساربار** که سی و سه سال لشکر بود پس از هفت ماه این
شاهزاده جوان را کشته بر سر بر سلطنت گشت بعد از دو ماه
بزیرکان شور بر کرده و بر افتاد و مانند دختر **کمرش** که نامش
بران بود بر تخت نشست پس از هفت ماه سلطنت وفات یافت
هرمیدوس چهارم که زاده بران بود بر سر بر تخت چهار سال

سال

سلطنت کرد بی کاتبی و معلوم از کان دولت شد و بر اکتشاد تخت
ایران از تلخا و عالی ماند بزیرکان ایران منجم کرده یکی از شاهزادگان
در اصفهان یافتند و بر ابدان آورده تاج بر سر نهادند و بر نام
ابن کمرش بود این شاه در سن ۲۷ و سی و شش سال

دوم از سلطنت او غریب بران در سی و شش سال دیگرا غریب
در عهدال بود تا در جنگ نهادند که بخیر در خراسان بقتل آمد بعضی از
مورخین رومن دلیل غلبه عرب را بر ایران تحریک و حمایت امپراطور رومن
داشته اند پس عدد سلاطین ساسانیان بر حسب عقیده مورخین
یونانی غیر از چهارم چوبی و تخت النهر که بر تخت برآمدند نیست و چهار
نفر بودند و مدت سلطنت آنها چهار صد و یازده سال بوده

مختصر تاریخ ساسانیان بر طبق عقاید مورخین رومن

اردشیر پشهاسان و ساسان از نسل ساسان این هجرت این
اسفندیار است که از تر خواهر خویش هندوستان فرستاده بود
ساسان بدش از هندوستان با صلی آمد در انهد با یک از جانب

از تابان حاکم و متولی باشی جمیع لشکرها و این بود مسلمان
 در خدمت بابک با جسد در قفسه و قفسه و عقل کامل و اسباب
 ترقی و شد بابک از کار دانی او در آنچه افتاد نمی دید و محض طلبیده
 مولد و نسب و پدر رسید ساسانی میانه کرد بابک همه را مستان و شایان
 عجمت و از ایشان در آن خصوص مستی نمود و بر آگفتند نزد بابک است
 که از نسل کبان شخصی و باره سلطنت ایران رسد بابک در خبر خود بسیار
 تزیین کرده ساسانیان را بخت و وفات یافت خبر بد او را در شیرینام نهادند
 و مردم و برادرند بابک بدانشند چنانکه گشت که از صیانت عقل و عجمت
 بدین **از تابان** دست یافت و بر بخت و وفات و بخت و وفات و بخت و وفات
 سلطنت در سر داشت پس از آنجا آمد استاد شیرینمیل رسید و پس از آن
 با طریقت بلاد سفر کرده خود را شاهنشاه نامید و بر طریقت از مخلوق قوانین
 عاقلانه وضع نمود و علوم و صنایع را رواج و رونق داد و در هر صدد
 ترقی امور و تجارت و در دلقی برآمد پس از چهارده سال سلطنت خود را
 عزل نمود و تاج شاهی بر سر زین خوشنما پادشاه نهاد

شاهین پس از اصلاح امور و ملکی بخاطرش آمد که اردشیر منان و دد
 انتقام کشد و هر کوشه هر طایفه را بولجی کوشمالی بداد و بدین اسوده
 بمقتضای طاعتش و در این سلطنتش **مافی** نقاشی و خوی بنویس کرد
شاهین در صدد از دست او برآمدی بگریختن در خارج ملک و وقت اخبار
 نمود جمیع عمر خود را بداد و در هر صدد کرد شهر پشاور و شهر شاپور
 که نزدیک کازرون بوده اسنان از سایه های این شهر را داشت سلطنتش
 سی سال بود

هرمز پس از آنکه از آنجا بر سر نهاد این سلطان از طرف ماد که
 نسیم مهر که میباید بجای طلبان که چون اردشیر بر ممالک ایران دست
 یافت از سنار و شنان استانند که از نسل مهر که پادشاه خراسان
 بر روی کسی بر ایران سلطنت خواهد نمود و میباید و با پیوندش
 بقتل آورد و کان کرد که کسی از آنها باقی نماند و اتفاقا دختر از مهر که در زمان
 خارج از مملکت بدو رخصتی بود که بخت با طراف سفر می کرد تا در عراق بچوایی
 شاه برد و روزی شاپور در بخت شکار بدین مقام رسید و بر او بدین صورت

و ادب او در تہجد شده و برانچو پان خواستکاری نمود چنانکه گزشت
 که مطلب روی مکتف گشت این را از این بدی مخفی میداشت تا هر چو
 از وی بزرگه پس نشد رسید از دشمنان و مقدمه کاه گشت چون
 از آنکه ستاره شناسان هنوز در خون بود از و زکال شعف برایش
 روی داده جستی بر یک کف باری **فرخ** پادشا بود عادل و دلیر
 و متوکل و در دواج علوم و انشا و صنایع بی روی بود و می نمود لیکن
 دست راست او قطع بود و دلیلش آنکه در ایام سلطنت پدر خود
 حراسان داشتند پس بدین شایو برآگفتند که از هر چو این توان بود
 که در این سلطنت بر سر دارد شایو بر خیال از دست فرزند بیفتادوی
 دست خود بریده بدین فرستاد و مضمون مطلب آنکه هر که خیال سلطنت
 در سر من خطور بکرده و این بر قلم روی می بود که معیوب است سلطنت
 اختیار می نمودند باری شایو بر چنان شده و مخصوص و بر او عهد
 بر کرده بعضی از مفسدین را نیز از خویش رسانیدند که است که در وقت
 مقداری یاد از خواهرات رهند و ستا آورده و بقیعت نازل **مستند**
 می

همی بعضی هر چند رسانیدند که اگر شاه این مقدار اولو و کوه را بفیلان
 مبلغ بیع نماید هر آنکه مالغی گرفت از این معاملات سود خواهد برد
 وی جواب گفت که اگر من خواهم در امور ات تجاری مداخله کنم گنبد
 که از شغل سلطنت تو بر نماید جمیع ایام سلطنتش یکسال و ده روز بود
برای پس هر چو بر سر ریخت عدالت و رعیت پرستی
 وی بخاک بود که گذشت از آنکه هجوم رعایا و لشکران ویران و ست **مستند**
 او را معبود خود میدانستند

میان نقاشی که در عهد اردشیر دعوی بنون کرد بود حکم این
 نقاشی بر سید دلیلش آنکه در مدت غنبت خود برده با ستاد تمام
 نقاشی کرده بود با تخت و امانتکاری بطوریکه کسی را در خیال
 مصور نیست که کاری از قشر بدین یا بر و مایه با تمام رسان را از آنجا
 خویش شمرده و باره دعوی بنون نمود خلقی بدو گردیدند
 براندیشد در بارگاه **برای** حاضر آمده و می خواند و در **مستند**
 کرد **برای** مودها خواست تا باری گفتگو نمایند چون از سؤال **مستند**

عاجز آمد هر چه بگریخت او را منع نمود که سپید عوی موت
تقاید وی سرانزد بحکم هر روز نه پوست از او برداشتند و نقش
بر در دروازه او بچند مدت سلطنت هر سال و سماع بود
در صفت استامی و تربیت اسب و بطور کامل داشت علی الاقبال
میگفت خوشتر بود آن اسب که خواطر حال است و عشرت با بکان بدن
سلامی وجود میسر نکرد **چهارم** دوم پسر بجای پدر
گشت ابتدا ظلم پیشه کرده و بپادشاهان خود این رفتار استا کرد و بهت
خواطر بزرگان ایران شد و خفیه برای غزل و همدست شدند مؤبدان
ب قصد بزرگان اطلاع یافتند بمباحث نزد هر شاه شدند و از اوضاع
که توان چاره بران کرد برسانیدند وی قنبر شده از راه ظلم بدالت
گرایند مدت سلطنتش هفده سال بود فرزند داشت و بودند **پنجم**
سیر سیر که برادرش بود بمقام پدر نشست هان و وزیر کان
دولت خواست برین عنوان گفتگو نمود که اعتماد من برین دان پاکست
که بدون باز او هیچ کار را عاقبت و نتیجه نیکو نخواهد بود اگر حضرت

بادی مرا باز کرد و هر چه گرامت فرماید همگی از کردار و گفتار من خوش
خواهید بود و آلافتن خواستار که شمانده و خورسند بنایند در مدت
سلطنت او اختلاف کردند و اند بعضی نه سال و برخی چهار ماه نوشتند
نهم برادرش پس از نگذاشتن برادر را پنج بر سر نهاد و میلی میزد
دیگر داشت نه سال سلطنت را بدو بجهان دیگر فرامید

دهم دهمش بجای نشست ابتدا و بساط ظلم بگسترده و دروا
وهوس خریقت است لکن زمانه که رسیدندشده حالت خویش تغییر داده
گویند و گفت در مجلس او از حسن و خیر پادشاه کابل سخن میزدند وی
فرستاده او را خواستگار نمود و چون بحضورش او را دید از حسن وی
در پیش گفت شده است باز بهیچ خواست کام از او حاصل نماید خیر چون
هنوز تکلف نمود امتناع می نمود از فرزند و زین بر رسیدن می ای کس
چرا باشد که از حکم شاه تخلف و زدن این چهار گفتار بدش بقتل او بدادند
هرگز از خیر پادشاه کابل کام خواست و دیگر باره او را با نمود و هرگز از خیر
فرود گرفته حکم بقتلش کرد چنانکه نیکو داشت که دشمنان شد و عجز از وزیر

سوال نمود که چون کسی بکشتن بیکاهای اشرار نماید سزای وی چیست
 بجواب دادند که باینکه از او بکشتند و هرگز حکم دادند و پس از آنکه
 از او پرسیدند که عطا بیکدشته در حضور و در برابر او بلند نموده
 و نیز گفت چه توان کرد با کسی چون شاه است در برابر وی سزای
 و چون محو است در لغت بر وی از دنیا دم گرفت و هر چند ویران
 و متبر او بفرزداد نام سلطنت هر هفت سال و پنجاه بود چون هر روز
 فرزندی بنویزادگان دولت میخواستند که تاج بر سر بگذارند و
 سلطنت کنند که یکی از اراج وی پیغام فرستاد که مرا از شاه جمع است
 پس از آن شخص تاج بر سر نهادند و چون که شایسته تاج را دانستند
 نهادند و ایام طفولیت و از هر طرف سپاه دشمن بر ایران تاخت
 آورد و بایران از جانبی و از آنرا جانب دیگر و اعراب از سمت دیگر
 ایران را منصرف شدند و باری در سن پنجاه الی بعضی مقالات از وی
 میبود که نسبتا ابد و اعمار کان دولت بود و بخت شیر در جواب بود
 که هبها و عظیم برخواست و مضطرب شده بر سید چهره است گفتند
 این

این هبها و از دو دکان و این دکان جبر است گفت بکسی دیگر بدارند
 که این بن با سوز که برود کرد و عوفا ان امارت بخت در سن شصت و ده
 سالگی در جمیع فنون و علوم برآمد و اهل روزگار بود برای هر چه از روزگار
 و در عین حال و مخصوص بهاده لشکری تهیه نموده بجانب اعراب تاخت
 انچه از قبایل عرب در اطراف بعل و ایالت و کارون سکنا داشتند
 قتل و در سپهر حکم نمود و چندین کشتی مهیا کرد و در بواخر عربستان
 توجیه نمود و اینقدر از اعراب کشتند که لشکران بهر انداز شد و سپس
 حکم نمود که امرای امارات سوره را ح کرده طناب ایران در کشتند و باین
 در حیل هر بیست نفر را بدست گرد سپردند و از اینجه و بر **و الله اعلم** گفتند
 از آنجا بجانب جلد و درم عنان گردانیدند و لشکر بغداد و تاج بداشت
 و خود بالباس مبدل با اسلحه و در آمد و از اسلحه در سنگین تر بود
 سلطان دوم و برادر همان پوشت کا و مجوس نموده و بالشکری اینوه
 غنای ایران که جمیع بلاد ایران مفتوح ساخت و از خوزستان برخاست
سابق رسید و کان ایران در این قلعه محصن بودند **سابق** و اعراب

بر داشت که پوست کاویاره کرده بکوبند و با آب بپزند و با شکر بکشند
یا بجای سرکه سلطان دود بپزند و برادستگیر نمود بکوبند
حکم که نابینایی و مشکافه انصار بکوبند و براد و گردانند
سبب پاهای او را بریدند تا از آن رنج ببرد چنگ بعد از این پادشاه
مخمر شده بکشد و هفتاد هزار سوار چون سبیل مجانب ایران
ساختند و شایر بپنج روز واقع بود بدخل ملک فرزند کرد و بهای
بعضی حدود و مالک ایران را تاراج نموده از قتل و غارت غرو
نگذاشتند و پس از آن وقت غنائم و شمار بمالک خواندند و اجرت
کردند شاپور سپاهی فرزند از سناره مهیا کرده بفرستادند
مجاانب مردم روان شدند پس از آنکه حدود آن سفره بکشد
آنکه فرستاده بدینضمون بومی نکاشت که خسار آنی گذشت
روم با ایران رسیده معلوم است حال امن بنالای بالشکر ^{پادشاه} آن
کان خوشنوار و سپاهی از سواران جزایر با بوضوب آمده ام اگر
اسپران ایران را باز پس داده و از جهده خسارت وارده بر ایران
بپردازد

بر شدن نیز اسپران روم را باز پس داده با ایران مراجعت نمود و آنکه
دانی که هیچ سدی مانع غریب من نخواهد شد و السلام **سلطان**
روم از این مرجع بگرفت بدست شد از دعوای شاپور **شاپور**
و هدایای بیشمار و کنیزان و غلامان بسیار برسم او عیان نرزد
شاپور فرستاده مصالحت نامه بر این فرستادند که شهرهای
عراق عرب که مدتها در تصرف روم بودند تا بامتعلق بدولت
ایران باشند شاپور در مراجعت تمام عراق عرب را سرکشی کرده
حکم نمود ما شهرهای خراب را آباد سازد و مرا بندگانهای ملوک
کرده بر عایاد اهل حرفه اصوب مالی بنیهای بدل نموده شهرها را
بنا کرد و در قریه سلطان خویش در این شهر جدید قرار داد مدتی عمر
و سلطنت شاپور هفتاد و دو سال بود چون وفات فرزندش
شاپور صغیر بود
آنکه سپهر من بنیای و کالک برادر داده بر تخت
نشست امرکان دولت را بخواند و با و از بدین الفاظ را داد که

ایام حیات و مدت ضبط اقتدار ماد در دست پدر حضرت پادشاه
مردم و عوی سلطنت ندیده و خود را سلطان میدانید بلکه بنیاد بر پایه
زاده خود بر این تخت نشسته بر مصالح امور مملکتی توجه مبذول نمائید
چون ترشد رسد بر یکصد و اربع و پنج سال و پانزده سال سلطنت
بر پدر زاده خود و اگر نه بود

شاهی سیم با اشاره هم تاج بر سر نهاد جوانی بود عقیقت در هر یک کار
تا نیمه مصالح دولتی و امور است شخصی خود بهم خوش و اگر نه بود و
با کمال صداقت با مورث برادر زاده خود و سپید گشته بود سادگی
بجای بود که هیچوقت از سر یک مبادی طاق فرورد در مخابرات مقام
نکردن مسکن روی سر بابا نهاد هر برده ها و خیام بودی چون شش
سال از سلطنت وی گذشت روزی پادی بخوانست محمود و خیمه پنداشت
و سپید محمود بر سرش همان و جان دادن همان بود تاج سلطنت به پادشاه
برادرش رسید

چهارم بجای پدر بر تخت شاهی نشست پانزده سال بعد از

تسلط و داد سلطنت و اندوختن بر روی شورش پدید آمد خود

محض اطاعت و آتش فتنه از مخابرات خویش چون آمد ناگهان سنگی بر سرش
و سپید فی الفوجان داد

پنجم که در زندان بود تاج بر سر نهاد قبل از سلطنت چوهر کمال

وصفات حمیده و تقوی را داشته بود و چون بر سر سلطنت نشست
در غفلت و نقصان وارد آمده در حال آتش فتنه راه یافت اعمال تبخیر کرد

خود کرده و ظلم و ستم بر هر کس رواج داشته مخصوص لشکر پادشاهی
انرا در ساینده برای گناه خود عقوبت شدید فرمود که کثرت شراب و مجامعت

زنان و برادر سپید با مورث مانع آمدن برزگان چون راه داخل
برای خود گشوده دیدند محمل آلات او شده در مضامین اندکی بنزد

از اینجهت روز بروز قیام حال او زاده کشتی اطفال شرعاً لایحه مشاهده
و قنای در عدم دقت و توهم در تربیت آنها خود سر و بی تربیت پرورش

شدند نه از لوازم امور سلطنتی آگاهی یافتند و نه رسمیات سواد می

و جنگ فرار کردند هر یک برای مصادف و جوی معین بودند و معشوق و حین

میر رسیدند بکاره **برگ** بدین حال وفاده ستاده نشان است
 و طالع اطفال خوش پر سید و بر اجواب گفتند که کوچکترین اطفال تو
 کرد به حالت رضاعت سلطنت رسیده کارها بر آن از او دیده شود
 لیکن با اینی در خارج مملکت تربیت باید **برگ** از سلامت هوای طرف
 حیوان شد و از اجالات را بوی نمودند **برگ** حاکم جزیره نماز انجاست
 و بهر حال بدو سپردی بهر امر با انصوب برده از زبان بزرگ داده
 عرب بر ضعیف او گذاشت و چون سالی پنج بر این بگذشت خود بر تربیت
 او کمر بست بی برنام که تقان و فاق یافت و باره بهر بفرزند خویش
 مندا را ندید گفت مندا پس از آنکه پدر داشت مندا از اطراف خواست
 و تربیت شاهزاده بجا داشت و بر حسب تقنیکان ویرانغری و فنون
 شکار و سوار و پیاده و فنون بهر کس برتری یافت و پیش پیش
 و خوش و شکار و روزگار گذرانید چنگ بگذشت که **برگ** در گذشت
 بزرگان ایران بهمان خیالات سابقه خود خسرانهای اولاد داشتند
 با نیکان تخت سلطنت نشاندند و فرزندان **برگ** تیرا بستند و چون

و چون خسر و افش و موم دلیر بهر امر شنیده بودند از سلطنت و
 اجتناب می نمودند **برگ** با خبر شده مندا را به تشریف کش فرمود و دوا
 بجای آن تخت از نظریت طریق مرگهای **برگ** بدینسان بود
 که روزگاران قبول مطالب گشت امیری از هر یک خاصه زمانه آمدند
 جلوسه در بوده بیاض گشت **برگ** خود بگرفت او میادید نمود چون
 بدو نزد پادشاه لکری بنده تخت و شاه را بچای نمود و عیث گشت
 از غذاهای خواستند از بواقع خوشحال شدند باز بهر امر مندا را با
 سوار و تربیت خارج مداین نزل اجل نمودند هر چند که از طرف خسر و
 لشکری محبذ از ستروان بهر امر جلوسه می نمودند لیکن بهر محبت صبا
 نمود و پس از گفتگوی بسیار منحن برین قرار یافت که تاج سلطنت در میان
 دو شهر که سنکدان و کمران این دو تواند بر داشته بر سر نهادند
 گفت سلطنت حال از آن مر است اگر بهر امر سلطنت طلب بدین کار اقدام
 نماید **برگ** دلایزه هر دو شهر بگشت و تخت بدین بر شد از نقص و خجالت
 بزرگان ایران در گذشت و بر خسر و خجود

هرگز از آنجه بنده لقب معرفت بود که بکار این جوان میلی
 مفروض داشت تفصیل شجاعت و دلیری و جوانمردی او در کتب تاریخ
 بلایان و معروف است چون بخت نشسته اند و اندکی بر کوه نشسته
 او را با خواسته بشمار بجزیده فرستاد در دواج امور است زوایا و
 مساعی جلیل و در دولت و عیش و شکر و اهل حرفت بدست آورد
 حکومت بلاد ایران بزرگ زادگان و اکار نمود در اندک مدتی چنان
 امور است رعایا و بر با منظم شد که نیناز روزی بکس و کارها خویش
 پرداخته بقیش وادارش و شادی بسیار بداد و چون در **هرگز**
 در هنگام متفرج خود جمعی دید که گرد یکدیگر نشسته بر اهل طرب تقیش
 می کنند در شکفت شده سوال نمود از طایفه چه کامند و چگونه بخت
 تقریر ایشان راه یافته که بر معونه اهل طرب قادر بر باشند ایشان در حضور
هرگز زمین بوسید گفتند صد یار با طراف فرستاده را مشکر
 بدست نیاوردیم **هرگز** هان روزی که خود که دوازده هزار نفر موسیقی
 دان و سازگران از هند طلب کردند و چون بجمعیت میانه رسیدند
 بلایان

با طراف بخش و خود که بنده از آفرینش و از دواج این طایفه است که عقل و
 و صفیه بیان در ایران فراوان شدند چون دولت خارج از حال ایران
 مطلع گشتند هر کس را خیال خام در سر جای گرفت و بخیل خانان چنین
 با چهل هزار نفر هم تباران خراسان حدود خراسان را تصرف شد هر چند
 از اینگونه اخبار به بزرگوار رسید وی بچندین طایفه را خبر داد و بکس ده
 شادی خود از دست غیله خانان نبرد چون چندین شیخ ایشان ندیدند چون
 گذشتند در میانانی و سبع محض اسود که و توفیق کرد محل اقامت افکند
هرگز با هفت سر کرده و هزار جوان رشید چرخ و پیروز و سایر ملزومات
 شکار برداشت از سر راه در میانان چون با دمی در میانان شد
 و برادر خود و سی برادر را با هم غنیمت خویش بنیایب سلطنت باز داشت
 بزرگان بر از این تقیش شد که **هرگز** از صولت خانان بطریق دیگری با یکدیگر
 نموده رای ایشان بر از قرار یافت که مکتوبی بخانان فرستند و از وی
 تمناهایمان نموده هر سال خراجی معین بپای تخت خانان روان کنند جاسوسان
 این خبر بخانان رسانیدند وی اسود و ماطر منظر مکتوبات و معصی اینان

مهر از آنجا که گشته پای بکابل و معاندان نهاد و آنجا
در هر مقام بلور داشته از راه ساحل راه می نمود تا نزد یک عسکر
خاقان رسید شبانه عجب خود را چهار قسمت کرده از هر طرف سپاه
چین نمود و به نزد خود پای جلالت پیش نهاد به پنج خاقان در آمد و سرش
از زخم نمود بقیه السه چندین علی الصبح فرار اختیار کردند تا رود
چون متعاقب آنها سوار فرستاده و سپهر با غنیمت بسیار عفره ملط
مراجعت نمود از خبر طایف ممالک منتشر شده کس که انداخته بودش قدیمی
نمودن کرده بود و خوف نهادن بسیار با صلح نامه بدر بارش فرستادند
سال دیگر **مهر** برادر خود مقام خویش نصب کرده خود را خضر عباس
مبدل سیاحت هندوستان رفت در محله از حیدر آباد سکا گرفت
اتفاقا در آن اولن بلی قوی و هیکل از ملک هندوستان شده چندین هزار نفر
از محلوئی گشته بود **مهر** بدون سخت در چاشکیه بلی را بدو نمودند و در
وی بگرفت و خود را بر سرش زده بجا نش نمود از خبر **مهر** خبر کرده
ملک هندوستان خواست و از شهر و دیوار و جوانان شد و وی گفت که در آن

از دلیلی آنکه از دستم بهر سپاه برین حرکت گرفته اند و در این محله
همی است تا لشکری از بلاد مجاورند و هندوستان او در **مهر** مانع
حکایت شد تا رویدادها از هم برنج و رجعت نمود از اگر امروا لسان ملک
هندو بگزاره و هندو شد و کوبند از دهل قوی هیکل در کوهی نزدیک
شهر مقام داشت که هر ماه از نزد وی خسارت بسیار باهل فادحت و مرگ
واقع در آنجا و بعد رسید ملک هندو دفع از **مهر** تمام نمود و وی با شلجاده
کرد ملک هندو بخود بدو تزویج کرد شوی در حال سنی **مهر** را گفت
مراجعات لشکر تو را و ابریت تاج و تخت کنم **مهر** بدون در یک جواب
داد که هندو است ملک هندو از این واقعه رسناک شده در خلوت
با دخترش ورث نمود و دانست که حرف بهر امر است روز دیگر
تبعظیم **مهر** بر خواسته و برایت تخت نشاند و بهر امر با آن مراجعت
فرمود که وی عظیم بجانب روم فرستاد همه جا با شهر اسلامبول افتخ
و فرمود بر قند سلطان روم تبعیت ایران و خراج هر ساله بر عهد
گرفت پس از انجام اینکار بنفسه متوجه بمشک ممالک انطی و آنرا

نمود از آنجا بصر شتافته باغنام بسیار بدین مراجعت کرد در کیفیت
 مرگ و اختلاف است بعضی را عقیده آن است که در کویری فرزند
 و بعضی دیگر گویند بجای بیفتاد از آنکه بفرستگار رفت دیگر کسی
 از وزیران در هیچ مقام شایسته نیست مدتی سلطنتش شانزده سال
 بود **دو کرد** پسرش تاج زید پهلای یافت مهراد می کرد عاقل و خرد
 بود از روزی که پسرش استعفا کرد در آنکه بعباده مشغول بود طلب
 کرده تمام امور مملکت بر تقوی می کرد و وی با کمال صداقت در اصلاح
 می کوشید بدان هر سال خرج مقرره خویش را بدیاری می فرستاد و دیگر
 سالی خرج معهوده از روم می فرستاده شد **دو کرد** مهرامی به بالشکر
 ابو بلنضوب روانه داشت سلطان روم آگاه شده سفیر با خرج
 معهوده و تحفه و هدایای بسیار با استقبال فرستاده از قتل این مرد
 عدلها خواست وزیر سفیر را محبوس خویش کرد و پسرش را تخت ایران را محب
 نمود **دو کرد** پس از توهمین سفر دوم را با لطف شاهانه بولخته مملکت
 خویش روانه نمود پس از هجده سال سلطنت وفات یافت و دویس

دو دینار بکامداد کارها اندوخت و حسب وصیت پسر کرد **دو کرد** که کوچکتر
 بود تاج سلطنت بر سر نهاد و حکومت ممالک جنوبی ایران بکلی بر فرزند
 مسلم شد **دو کرد** هنوز بر تخت نشست بود که بنای ظلم و ستم و عیب از او
 بر پا گردید **دو کرد** آگاه شده با یو غریبی کرد بدون رنج و سختی و با یکجاست
 آورد و بخوبی ساخت و خود بر سر نشست و مدت سلطنت **دو کرد** یک سال
دو کرد پای بر فراز تخت نهاده هر روز بران او را بکشتن قتل می
 ایران پذیرد و بکش هفت سال تمام قطره باران در تمام ایران نیاید و
 قحطی بکلی خشک شد **دو کرد** مالها از رعایا برداشت و بصلحیان
 بضاعت سپارش نکردستان همی بود قسم های دیگر که اگر در شهر
 با قریه بکفر از کرسی که لاف شود تمام اهل آن شهر و قریه را قتل عام نماید
 گویند این را **دو کرد** سیستان شد که در این هفت سال پیاپی از این
 مملکت و سیم ایران بجز بکفر دیبا با کسی از کرسی که نزد بالآخر سال
 هشتم باران و فریادیده و قوی نعمت جاخیزن قحط و غلا شد بعضی از طوایف
 رکنان معروف بطایفه **دو کرد** که در پسن اقامت می بود به **دو کرد** در عهد

شمالی و قمری و ان اسباب فساد شد **فرمان** بنیض بجای افاقه نمود
طوائف معهوده تمهیدات **فرمان** و لشکر شراد رجیم کلسا کشید بجای
از اطراف بداهه و آوردند اول کسیکه بقتل رسید **فرمان** و قریب از
وفاضا فرمودند که پیشاپیش سپاه راه می پیوستند لشکر ایران هر آنکس
که ساقه لشکر ایران جانی بدیده بقیه بجان کشند و زیر برکت ایران
کشته شود **فرمان** بود آنچه پیشاپیش لشکر کرد و بداد صوب روان شد
لیکن از مصلحت مقام و کثرت ابطاف اندک اندیش کرد چون **فرمان** را
طالب شد از این مصلحت در آن دیده مراعت نمود و **فرمان** سپهر نزد
بر تخت سلطنت نشاند این سلطان هدایات سوغات را از آنکه میبرد او را
بالطاف ملوکانه بولخت و بطریق عدل و انصاف پیش نمود و طالب اسود که
حال رعایای او دوقتی شنید که برادرش **فرمان** داعیه سلطنت در سر دارد
در خفا بقصد منکر دست وی اطلاع یافتی آنکه کسی از حالش آگاه شود
بطرف عمارت الهه که بخت و چون بخراسان رسید بواسطه سابقه الحاق
که **فرمان** او و سپهر سوغات او و همراهان در منزل وی زندان احداث نمود
و از آن

و از همه چیز سوغات را در ایران از جانب بلخ و مکران خراسان داشت
و همه بندگان بجای آوردن **فرمان** از آنکه تمنا کرد که دختر و جعفر برای
او مهیا کند و **فرمان** جستجو کرده بدان نشان که **فرمان** را تمنا بود از اقوام
نزدیک خود خدایات بخشود و او را نکاح و وفات واقع شد پس از چند
روز **فرمان** بطرف مازندران الهه که بخت از پادشاه انظرت اسعد را خواست
لشکر برو سپردند و می فرمایان کرد و چون بخراسان رسید **فرمان** را
افغان حاصل نمود **فرمان** از احوال و وضع بخیر خواست **فرمان** گفت همه پیری
ماهری آمدند هنوز بعضی در ده **فرمان** بود که سوار و چند از جانشینان
سپه و خیر **فرمان** و او را ساندند **فرمان** از این دو واقعه را بفرستاده و در
فرزندان مبارک داد و انفسه را مسووس بران نهاد و بیابان در پیش برداشت
سلطنت بلخ چهار سال بوده

فرمان چون بر تخت نشست سوغات او و سپهرش را در مهر داد و معروض غنای
در او و مصالح مملکتی بجهت سوغات او آذر نمود و قدری سوغات
در کل و جغرافیای مملکت چنان تسلط یافت که بیامشای هیچ

اعلم نباتی و کسی از جنس و غیره توقع **قباد** و احکام و دفعی تصادف
این نقره اسباب قشور و خوط **قباد** شد سپید سالار خوشتر و پور و پخته
و این را بناوی در میان نهادی که آفت تمام او را بر عود و کف و غیره
بعد از مخصوص **قباد** سخنان درشت بوی گفته قشور و سپید و طیفه که کما
روی عیب و طایب بودنش از این نقره و شاه او را به مجسم فرستاد
و نیز چند بران بر آمد سوختن از غصه بد بکرمی و زامید و سال از این نقره
بگذشت **قباد** نامی از جانب اصفه باد بنی تازه بدیدار شد اصول و بن او
کمال شباهت به قباد غلبه های عالی و روسته داشت این شخص محض
قباد آمده چندی از کارهای جانب و تردستی های غریب بکار برد
که **قباد** فرشته او گشت و بی قبول نمود از جمل چهره های اوست که انسان را با
صاحب حیوانات هیچ تفاوتی نیست مگر آنکه حیوانات در عقل از انسان ضعیف
ترند چهره ها مال آنها از نه و قتل آنها خطاست انسانی باید طعام خویش
از حاصل حیوانات و در عین حال تحصیل نماید و همیشه برای زندگی
کافی است و می گفت چنانکه در طبیعت حیوانات در تولید و تناسل

و تناسل اختصاص بیک زن داده اند و در تخصیص و جهت نیز از عوام
انسانیت و اینا شد چنان نقره برای برخی از ابناء قشور علی است مبرهن
مال بسیار و عیال بیکو نماید مخصوص بیک نفر هم است هر که بکران
از جمیع آنها می روی مانند ازل و او باش به پادشاه و پادشاه پادشاه
بدین واسطه بدو که پدید و فدیای وی از حساب و شمار گذرشته
گویند و بخیرد که از **قباد** خواهش ملک و مادر و شوهر و ان را نمود اگر
او شوهر و ان با حاکم نمایی گذشت از او بیکو **قباد** را در تسلیم ملک
مستحق بودند و انرا حاکم او شوهر و ان **قباد** را از خیال مضروب داشت
باری درین **قباد** در اطراف بلاد ایران رواج یافت و عجبهای بزرگ
بر این کارها می کشید چنانکه در محل سلطنت خلایق را می آید بکار
اندیشه فرو گرفت **قباد** و اگر نرسد شکر دهد و در هند قتل **قباد** را می بیند و لیکن
کثرت فدیایان و پیروان وی آنها را از نسل بمضروب مانع آمد **قباد** را در
قباد و این سخن است **قباد** را خواهری بود بسیار و چهره که در حسب
این زمان و جهان نگاه می شود و یکدیگر را می بیند و مشغول هستند

شاید خود را بخواهد و او را که بخواهد با راست و برپس محسن از برپشته
قد و انجان داد **قد** چندی محقق بود پس اگر وی ایمنه از غم و کمان
پدید آمد و بدین حایل و مانع برکت با عدل تقصیر و برکتان عفو کرده
بر برادر خود بخشود در هر یک سواران او را بشکری کرد در صدد
ترقی حال و عیب برآمد مالی که در این دنیا اندست رفت و بود و
ملک خویش کرد و خرابیهای وارده را با مصالح آورد و **ولی** **مد** را
بحال خویش گذاشت در او از غم بر مردم علیه کرد و باج و خراج بر آن
ملک نهاد اقام سلطنت و چهل و سه سال بود اگر از آنجا تیرا زانو
سلطنت داشت و بر فرزندان بسیار بود و یکی با اسطوخودوس و عقل و کجاست
که در این شهر و آن ملاحظه میشود و این بولا بت عهد بر کرد

نویس و استخر و بود و لعاب و بر اکثر خطاب میشود و
چون از گذشتن پدر بر سر بر جهان را و بر آمد ابتداء قبول تاج نموده
تا جمع بر یکان با وی عهد ها بسو که نمیکند و نمیکند از کف و کرده
خسرو و پسر و پسر چون آنها را بخود بکشد بد تاج بر سر نهاد و اولاد

خیال وی مصروف با فای مزید و تابع او بود و برای اینک و مقنا
فراموشی او را در تاریخ کسی **نویس** شکایت او را که یکی از فرزندان
بصفت و وضع بد بوده **نویس** یا احصاء از فرمان داد و اولاد عفا
مذموم و قوال شیعیه و کانت قبیله او و پسرانش فضل چند بر سبیل
اهانت و خواند سپس فرمود بگو با معلقه استثنای را بدستش
دهند و دیگر در یک این افعال شیعیه نشوند و حکم **کسر** را لغو
شمرده و مخفی نشوند هر یک **نویس** فرمود با سران نشین شدند
همان روز فرمود دارها را اگر در خندق حفر نمودند و حکم که هر یک
که از این مزید تیری جویدند را داشت و کسی که بر عقبه و درین
باقی ماند از دار و پنجه نشتی در خندق افکند با صله بخورند
شماره فرخ که آن مقتول از صد هزار گذشته بود مال و عیال را
که بر و تصاحب نموده بود بد بصلحان آنها مسخر ساخت **نویس**
اول پادشاهی بود که محض حفاظت اموال مسافران و سوداگران **نویس**
داهاکار و اندر ها و قلاع و سیاحت و فرادل در داهاکار

که مسافری را از آنکه خطرناک بگذرانند امینت طرق و شوارع
برای ترد مسافری از خیال او است در حال مسیر و سلطنت خویش
بجانب کابل و قزوین راه انهر حرکت کرده انصهار از بعضی و خویش
دراورد پس از آنکه **حسن** پادشاه ترکستان دم از عدم انقیاد
زده سمرقند بخارا و بعضی شهرها را سال گرفت **حسن** پسر خود را
با لشکری بخواه بفرستاد قبل از رسیدن سپاه ایران شاه
ترکستان که ^{مشاهیر} بخند و در راه پیش پناه گرفت در همین سال ایلداز
از دومیان بر ملک عزیمت تاخت آورد و جمعی کثیر از کسان متذلل
تالی بکشت و اموال و مواشی فراوان بغارت برد **حسن** را آگاه کرد
چون با دومیان بصلح اندر بود نامه سلطان دوم نوشت بخانه
و اسرار با ایلانی خسارت وارد و از وی طلب کرد مبالغه نام دانستن
نخواست سلطان دوم التفاتی بنامه **حسن** نکرد و **حسن** را بهانه بگفت
امده بجانب دوم شناساندن او طلب را منصرف شده **انوش**
که شهر بسیار خوش بنا بود در نظرین

جلو گرفته و با انفسه ان را برادران و نزدیک مداین شهر میدان
فهی ساخته نام **ان را در** نهادند پس از فتح این شهر جمیع مخلوقان را
کوبانیده در فجاج مداین جای دادند تا **ان** تمام رسید و گویند
بگذر شهر و خالقان را بشیر ساخته بودند که هر یک از سکنه **ان** پیش
کردن قل شدی مستقیماً بخانه خود رفتی و این از عجایب امور
عالم است باری سلطان دوم را **حسن** پسر پسر پسر پسر پسر
کرد و چندین سفر فرستاد تا شهر را بطریق مضمون **حسن** سخت
انجام یافت سال دیگر با او واسطه بعضی نزدیکیان میان در سرحد
ایران **حسن** کمال خشونت نسبت سلطان دوم نمود و سلطان دوم
و اهرناک شده سفیری بجانب **حسن** فرستاد **حسن** در این بهانه
خراج کثیری بر دوم تحمیل کرد و عجایب شامه شناساند در آنجا سخت
مرحله کشت بطوریکه خبر فوت او را با پسران او بردند **ان** پسر **حسن**
که از دختر پادشاه که چنان در دین مادی را قبول کرده بودی بدانشنامه
محبوس بود بدون مانع از پنجس پسر و زن چندی مرگدگان

مقام بنوانچه عداالت پیش کرد و در امور خود سرور و مکار
 نیک دانیک و مکافات بدر بگردد ششم بحالت زندانیان
 توقیر و تقویت نماید و آنان که مستوجب عقوبتند زود عقوبت
 رساند و آنان که من و او را عفو و اغماضند از اغماضها بدقت تمام
 و رعایا را در عاقبت و عاقبت نماید هفتم اهل امارت در تقصیرات تنبیه
 کند و در هر کار عدالت را از دست نداده و هر کس را بتکلیف
 شخص خود باز دارد هم همیشه اسباب حرب و لوازم آنرا آماده
 و مهیا داشته باشد دهم اولاد و عیال و بستان خود را معسر داشته
 و مخمر داشته و منافع شخص هر یک از آنها را منظور دارد یازدهم
 جاسوس خفیه در هر جا کار کند و بر اصداف اموال و قمار و سلوک
 حکام و سایر وقایع اطلاع دهند و از هر دم توجیه تمام از ویزا و عمل
 خلوت و نوکران مخصوص خود بفرمایند و بر او هیچ مرسوم است
 که در اواخر سلطنت **کسر** شغال بسیار در ایران بدیده شد و این
 جانورین سابق بران در ایران وجود نداشته **کسر** مؤبدان بخت

و انچه

و از جهلان باز پرسید گفتند شنیده ایم که چون در مملکتی ظلم
 و جور باشد جان و غریب و مؤبد پیدا شود **کسر** جاسوس خفیه با طرف
 مخالف رساند پس از اطلاع جهان بعضی رسانیدند که اعمال دیوانی
 در اطراف دست انداخته شود **کسر** هر شخص طلبیده مجلس
 استنطاق معین کرد و در هر یک از آنکه بقتل خود نفران را فرستاده
 اسباب تشویش سایر حکام شده پس از آن هیچکس را بفرستاد و ظلم و تعدی
 نکرد و این شهر را عادل پس از چهل و هشت سال سلطنت بدست
 فرامید

هشتم پسرش بر تخت ایران قرار گرفت ابتداءً وضعی عاقلانه
 سلوک می نمود لیکن بالاخره جمیع بزرگان مملکت و وزیران پدر را
 بکشت و اشخاص با استغنائی اموال بکاشت و رعیت از وی بترسید
 شدند سلطان دوم از این مقدمه اطلاع یافته بالشکری بی پایان قصد
 ایران کرد و نفران شاهزادگان عرب را بفرستاد و از آن وقت
 کردند و مملکت **کسر** اب غودند از طرف دیگر پادشاه ترکستان

بعضی مالک فرمایان و هرات را تصرف کرده و کاعلی الحکمر کونه
برهمن فرستاد که من بقصد سلطان روید شمن تو روانم باید
 حکم کنی و اههارا برای عبور سپاه من ساخته پلها را تعمیر نمایند
 دیگر **غازها** از بر ایمان و ارمنستان را ملحق عظیم نمودند **م** متفک
 کشت و از افعال شیع خورشید چیمانی همی کشید چون چاره ندیدند
 خویش را طلبید و واقعه ایشان خروشا را پیاده خواست یکی از ایشان
 که بسیار بود گفت دشمنی در شهرهای شاه ارمنستان است چرا که
 سلطان دوم جز مالک که بدین شهر است و **م** و کرده بود چنانکه
 خواست چون تمام انضبط و **م** چند بمملکت خود را جمع نماید
 تمام **م** از ایشان یکبند **م** کار خود را انجام دهند
م و به وقت اتفاق **م** انان توان شود **غازها** بطریق اهزان
م از ایشان را ساخته اند اگر شاه حکم سخت بر حکام این دیار
 نوبست که در صد مدافعه اخبار این دیار را بدین طلب قدرت
 هست پس بر شاه لازم است که در مدافعه ترکان کوشد **م**

از این

از این سخن خوش آمد و بفراموشی که سر در بود بالشرکی راسته
 بیک ترکان فرستاد بفراموشی که ترکان کفر یافته پس بر دست
 فرموده در مدتی کشید و بدین **م** فرستاد **م** نخست حسین
 کرده سپس دوگی و جامه زنانه برای بفراموشی که فرستاد و خلف شاه
 بیا لایق لشکر نبود همی بر کدنب شاه بگذاشته و بیا ن بر لشکر
 او کثرت ندانید مجلس علیحد مرتب کرده **م** ان سلطنت معزول
 بفراموشی که بر کدنب بفراموشی که تمهید سکینه نام خسرو پس **م**
 در خطبه سلطنت در مجلس عام بنام وی خواند و از اسکار رضایی
 ملاشتن بفراموشی که خسرو را در نظر پدید آمد سازد بر چیز **م** و صد و شش
 در حق خسرو فاسد شده قصد قتل کرد خسرو بطرف اهزان بگریخت
 هر **م** **م** و او را هر **م** اگر **م** در **م** کشید ایشان از بند
 که چندی با خود بار کرده **م** که **م** چندی کشید این خبر بفراموشی
 رسید چندی بدین **م** که **م** و **م** خود را در حضور پدید ثابت
 کرده و فرار خود و عذرهای خواست **م** بر صد و نوزده و غرض کرده

و ده ماه بدو صفت نمود که خون **سپید** و **سرخ** بر بر خضر بر این منتهی گشت
بالشکری بطرف بزم شتافت نزد ملک خروان ملک قادیان و لشکر آهوان نهاد
لشکر خضر و پشت بداد خضر و چون فرار چنان ندیده بجایب دوم شتافت
مید و **سپید** معطی را در بدید که **سرخ** را بجا آورده اند و آنها سرور
مضید بنفاد نشان دلاطمه را بر شده بازه کان **سرخ** و نفس که نمودند
دو سبب متعاقب بر وین شتافتند و بدو معطی گشتند بزم از فرار آنها
اطلاع یافتند و بختی که از سپاه متعاقب آنها نداشت او چون از دور سپاهی
لشکر برین بزم دیدند **سرخ** و **سپید** بخاطر سبب لباس خضر و برین
سپید کرده و خضر را بقدر آسان نمود خود بطرف بزم شتاییده
او را گفت خضر تو را سلام می رسانم و می گوید اندکی مرخصت ده و بعد از آن
نای خود را بخی با اسامی میسر آنچه مقصود شاه است بجا آورم بزم که از تو
لباس خضر بر تن **سپید** میدی و حرف او را قبول کرده ساعتی در نزد
خواست بزم دیکه **سپید** و **سرخ** دیکه حالات در میان آورده و بزم را مشغول
می نمودند بعد بزم بزم بزم آمد و حرفه در وقت زدن آغاز کردند و **سرخ**

معم

تعلیم **سپید** از اسب بر آمده بر سبکی خضر بود **سرخ** بزم را
اگر بدین هیئت خضر و ناخت او و بر از خواب برافشاشد و ای کجاست
بی بال است ناچار با تو و کسان تو در میزد و بقتل ایستد بخت
او اینان از تو از ده کرد و تو از مقصود خود باز بزم را ناکند و **سرخ**
با او رفتار کنی با خود از سلطان استعفا نموده پیش از از عذر داد
اسوده ستاد بزم را حرف **سپید** پس انداخته ساعتی در بزم مشغول
شد و چون وقت شد بزم **سرخ** و **سپید** را خواست که در بزم خضر و **سپید**
سازد **سپید** که از بزم خضر و حقیقی الهیان حاصل کرده بود بطرف
شتافتند او را گفت لباس خضر بر کن و لباس **سپید** بپوش و از خضر خضر
مکوی **سپید** چنین کرد بزم چون از کید **سپید** اطلاع یافت در غضب شد
هر در را در سبک کشید و بعد از مراجعت نموده روز بعد بصورت **سپید** درگاه
ناج بر بزم نهاد و جشنی بزم را بر پا کرد و بزمی ایست که کرد خضر و
ببخت و فرزند خضر و بزم از بخت راه با سبک صغیر رسید و نایب **سپید**
و بر اخراج تمام نموده بغیر روانه اسلام قبول داشتند سلطان **سرخ**

پس از این خرابیهای پایان با این مراجعت نمودند و الا حسن **شیر**
انکه انکه بصادق ما بل شده بتاکلم تعدیک داشت و نیتها برنگ
در این قصه بفرموده می نمود بجز و دلش نفس خوشی و اصرار بود که هیچ
نفس انکه بیاساید بالاخر مرد و بیک آمده بدون اشکال جمعی
همه آورده و بر آن تخت کشیده مجوس می نمودند و باج بر سر فرزند
قداد که موسوم به **شیر** بود نهادند و قید و محظوظ و شکوه
لوازه اسباب اسطفت برای خسر و محکم می باشد بود که از قرار
کواهی تواریخ برای هیچکس از نوع بشر ممکن نخواهد شد حکایت
عشق شیرین و امان خوش بارید و کجکهای پایان خسر و خیال مسو
که در کارش افاوا بدو متصور نیست

شیر چون سلطان شد پادشاه شد شوخ و پادشاه را بقتل بر و زنجیر
نمودند و چند **شیر** اجتناب از این فعل شنيع میکرد افاوا
واصر را بشیر را بشیر می نمودند بالاخر **شیر** داشت که انکارش
استماع نخواهد شد و بر زمین بخت نخواهد یافت و این بدین

بدین کار داده شخص هر نام را که بدین می بکشد و بر بقتل برسد
و دعای او بدین کار کرد و بر و بر بقتل بدین او مطلب بد است
و گفت من بیکاه بدین را بقتل آوردم آنکس که انتقام بد را بقتل
نخواهد فرزند حرام است هر نامی که بر بقتل بخت نماید و بختی که از
خسر و شیر **شیر** بکشد هر نامی که بدین بخت نماید بدین را
باشکوه تمام بخت نماید هر نامی که بخت نماید و گفت بدین را است گفته
که هر کس قاتل بدین بقتل رساند فرزند حرام است الحاح هر نامی که
بخت نماید **شیر** بقتلش که داد **شیر** اگر چه داد کثرت و عدلت بر و
بود لیکن جب دباست و را بر انداخت که چهارده نفر پادشاه خود را
بکشت و خواهرانش زبان شعلت بدو زد کرد و در شرح چند اشکاک
سلطان اسکانیان و سایر تواریخ بر و فرمودند که آنان که بدین
و برادر خود بقتل آورده اند بیک نام آمده که باطل القدر و محافظت
مخدول و مقول کشند از چون **شیر** این وقایع بشیر در القور
او را فرود گرفته ساعت بعلت خیالات واهی او بشیر شده و بدین

بیمای افتاده و هر مدتی سلطنت **شیر** یکسال و دو ماه بود و این
عهد لغوشی و باد بران بدیدامده چون راه معالجت آن عمو را
دمدت ششماه از آن هزار نفس بگشت

از شیر شیر و پدر من طفولت تاج بر سر نهاد که **شیر**
که نامش شهریار بود در این سال لشکری بدیگر کشید بهانه آن اتفاقا
قلعه بود و شور و شبان را طلب می نمودند و چون بگشت و بالآخر
خود با شمشیر بر بدن شاهزاده **از شیر** که هفت ساله بود درآ
و بر سر خود گذاشت مدتی سلطنت او در شیر پنجاه بود

شهریار شیر از چهل روز سلطنت بدست برادران خود بر نفس
آمد و نمایان ایشان در تعلق تاج و تخت ترلع اتفاق افتاده شود
عظیم برپا شد و یکی از اعیان دولت بن بدین نشان در نداده تاج
سلطنت بر سر پوران دخت نهادند

پوران دخت عقل و کفایتش در انجام امور ملکی و ملکوتی محکم بود
که اسباب عبرت و تعجب دانشمندان روزگار شده بود و مفسدین
که بگری

که اسباب قتل پدر و بدیگری از آن فرام او بدیدند بقتل رسانیدند
و در عقد عودت نان کرد و صلیب عیسی بر او فرستاد سلطان دوم
از این دوستی و اتحاد لشکرها نمودند تا کشتن برای **دخت** بفرستاد
یکسال و چهار ماه سلطنت کرده از دهن های چهارزاید و دکت کوفت
در هیچ شایسته نرف بلکه مردی بدان عقل و فراست بیادندان بدین
مرگ ملک پوران بر کان تاج بر سر **از دخت** خواهرش نهادند
او ملک بدو در مدخله و نزد ابا و امو است سلطنتی بر سر میگرفت و در
عراق مردم و دقایق کارها غور و می کامل می نمود کارها بشی بسیار
امیدوار همه بر کان پوران شده بود چندی که کار سلطنت را در نکل
و بنیاد می نمود و کثرت صیاحت و وجاهت آن ملک بود چنانکه نقل
کرده اند که در انعهد بدیاضف و صوف و اندام در میان جنس شیر
کس بیاد نداشت **طراج** نامی که خراسان همچنان به هسگر ملک
شیر بیایه بر سر معروض داشته بود **از دخت** جواب نوشت که
سلطنت را قبیح است که برای خود شوی که بدوی در دعو خود را

کرد ملک او را بعد از طلبیده و محو نامه بدو گفت چون بدین پایه خواها
منی ممکن است که بدو فایده ای بشود منی باقی کام از من حاصل که شب
اینده در کالج خاصه شوالیه تو پذیرا گم وی بطبع دانه بدام افتاده در
دهلی خانه کرد نش بر بد پیشرو با مقام از خراسان لشکری فراهم
اورده و بعد از آمدن قضا به از **میداد** دست یافته در کمال عقوبت این ملک
بکشت و چون خواست بر سر بر سلطنت نشیند مانع آمدند کسری نای
از او و او را شکر و بایگان در راه و پدید آوردند و بعد از این خواسته
و بخش نشاندند چند روز را بنواخته نگذاشت که بواسطه عدم کفایت
او بقتلش مبادرت نمودند یکی از پسران خسرو پرویز که در عهد
سلطنت خسرو پرویز در کرده شهر **نیرب** متوجه شده بود و فغانی از
یافتن بودند با کمال غم و اندوه و ناله بر سرش نهادند و او را **فرخ راد**
بود که شمه از آنکه منصف به محاسن صفات و مکارم اخلاق و تقوی
و پروریش خود داشته از نهادهای اجتناب می نمود در رعایت و دلگیری
و فنون سوار بکار و در کار بوده پس از یکماه سلطنت یکی از علما

لاجر

بملاحظه گذارید و خط و مویر سموم ساخت **نیر گد** پسر شهریار
این پرویز که در آن اوان اصغر بود بعد از این طلبیدند و ناله بر سرش
نهادند و سرایام **نیر گد** اعراب بر طرف مالک دست انداختند و بعد
وقاص محکم عمر عباس این آمده بود **نیر گد** و بر این حضور طلبیده گفت
نیراط را سرید که از بدو استقرار سلطنت تا بحال مشق عرب که در
عرب سکونت زمین غذای اندید آنها خوردن خرما و موسمار و
لطیفه ها شکر شکر جامه ها لطیفه ها پذیرفته بوده همیشه محض
نذاجه آنها خوب با بر او آمده در پوزه می کردندی تا بعلی استیلا
برای خویش فراهم آورده با وطن خود مراجعت می نمودند و رفقای
خود را از وضع خوشی آب و هوا و نور اطعمه و شیرین خرداده علی
الاتصال بکار در دیو برگی اشتغال داشتند آهای کو را پوشیدند
غذاها لذیذ و کرد و جامه ها فاخر پوشیدند و بالا بهیئت اجتماع بماء
مار و اورده اید مثل شما بعبیه همان مثل و راه لغر حاکم در
انگوشه اید و باغبان بروی هم آورده بدفعی توجه نمایند و از ناله

شده از خراسان و روی و همدان و اطراف لشکر بخاست بر روی
 بکشد و بخواهد هر روز به پیش کرده آمدند و از آن بواقعه اطلاع یافته بر قوت
 لشکر عرب پیروز و نفع آنرا که بود و اگر بجانب حرکت کند لشکرگاه ایران
 نهادند و در سر راه لشکر فخر بنان نام وی می کرداده بود که در راه لشکر
 خندق عربین حاضر بوده بود و چون لشکر عرب رسیدند در آن طرف خندق
 خمیر برآوردند و عاهه متوالی از طرفین بجنگ افتاد میشد و یکدیگر را
 می کشتند ماه سیم **۹** بر منبر برآمدند و خطبه گفتند و روزی
 که یا هر یکی کشته شوهر یا هر یک خلیفه سواران را با تمام رسانیم اگر فتح کنیم
 در دنیا و آخرت دو سفید شویم و اگر کشته شویم بکسره راه نیست
 در پیش که هر یک چون از منبر برآید سه نفر تکبیر بکشند و در آخر اولی که
 می خواندیم و در آخر تالی نه بدست گرفته و در آخر ثالث بر آب نشسته
 بر سپاه دشمن نفره اگر کشته شود مغان را با آب است و هر که او قتل
 نماید این بکشت و چنان کرد که گفته بود و چون از خندق به آن طرف رسید
 بقدر آمد اعراب جمعی و در آن بکشته میان خندق و بخند که جمع کثیر

ک

کشته شدند و لشکر سواران جنگ کشیده مانند مجانبین گفت بود و او بره
 به طرف داخل لشکر ایران شدند و فخر بنان چون دانست و با اعراب
 دید بکشت و در همان کربلای کشته شد لشکر ایران هم قتل گشتند
 و از این شکست ایران عرب را مسلم شد **۱۰** با جمعی راه سپستان
 در پیش گرفت و میسر برآمد پادشاه ترکان که در محبس **۱۱**
 بود حقیقی بر فرستاده **۱۲** انوالی از آن خواست و الی فرستاده
 گفت خوف شب شود در راه از هر جهت ترکان بکشتار خود آمده
 او را دستگیر کنید بعضی مردم شهر که از آن واقعه خبر بودند و در بخت
 ترکان شهرها و کوه و غلله میدادند **۱۳** مطلب بدانت و پیاده
 از شهر بکشت در چهار فرسخی شهر اسبابی بود بدعا پناه گرفت
 اسبابان از وضع لباس و آتشناخت و سو کند یاد نمود که حق حاجات
 انعامت فرزند از دشمنان بطبع است با سلطنت او را بکشت این فخر بنان
 ۵۰ عهده بگویند و بپوست روز دیگر مردم شهر اطلاع یافتند و اسباب
 بکشتند و جسد شاه را با صحرای فرستادند این پادشاه آخرین سلطان

از سلاطین ساسانیان بود بعد از سلطنتش تا حدی که او ده سال بود
همین بنا بر عقیده مورخین مشرق زمین بجز ایران و چین و شهرهای که
خراسان که چندگاه عصب سلطنت نمودند شمار سلاطین ساسانیان
بیشتر نظر بوده بقولی ۴۲ سال و بقولی دیگر ۴۵ سال
سلطنت می کردند

حالت ایران پس از انعقاد کنفرانس عرب

پس آن بزرگوار که لاریب از سواد خلیج فارس تا سواد بحر و از امانند و بحر
فرات تا اکانام رود. همچون را بعضی نوشته اند. مراد مد و دهشت از عا. باب
خلفاء حکام بر شهرها کشته میشدند و در سنه ۸۲۰ مسیحی که نزد سفا
بکلی از ملک ایران خارج شدند **محمّد** این مطلب را که بعضی طوایف از
که در اسلام قبول نمودند و فتنه و فتنه در کوهستان که فیما بین خراسان
و افغانستان بود جمع کرده است که اگر فتنه صد سال از بخند و بصیرت
کنز را نیندازد لاریب بعضی افغانها که فتنه اسلام آوردند با از وطن حمله
بیرون شوی و افغان قبول اسلام نموده که چندی از طرف خراسان و فارس آمدند

ما وای خود قزاق دادند اعراب در اطراف من بر ایشان سخن بگفت نمودند
 این طایفه جزیره هرهز بنامه کردند پس از آن زمان سالها طایفه مأمون
 عباسی حکم بر این خجصاد شد که اسلام قبول کنند از جزیره هرهز
 من بیرون شوند ایشان بناچار مجاب شدند گفتند که ما مأمون ندانیم
 ایشان در آن جزیره مشکل شد پناه ببر **کومار** هندوهند سلطان
 اشکان کالهدیانی بر اغانوده در **مالابا** و **سورت** و بمبئی را
 محض ساکنان اقامه برداشت که الی عوضا هذا از نسل ایشان در **شهرها**
 متعیش و بلوانند من خوش عمل میبایند و آنها را یارای می بخوانند در **من**
 او ان طاهر نامی که از جانب مأمون حاکم خراسان بود و هوای استقلال
 بر سرش افتاده در مساجد خراسان خطبه بنام او میخواندند مأمون **چنین**
 بار در جددا شفا و این آتش را بعد از یک کاری از پیش من دعا مأمون **خضیر**
 با پیش پا رانده و اشاره قتلش کرد پس بعد از قتل پدر ایشان شده
 لکن چه سود بالآخر طایفه مأمون نکرده همچون پدر با الاستقلال
 سلطنت خراسان می نمود و پس از او **چنگیز** نفری بکر از طاهریان مستقل

سلطنت بکرمه بدین بقعه اندک اندک سبب شد که سایر حکام کاین بقیه
 از احکام خلفای خود بدو و خلفا بنهیدل از کان هر ملک هم چشم بر آن
 حکام قرار میدادند و این از مایات بریت المال بعد از فرستادن
 چنگیز گشت که یعقوب نامی پسر پسران این سبستان و سنی از آسین
 بدو و در مختصر این مطلب آنکه در سبستان اینگری بود مال او را و یعقوب
 پسر جوانی رسید و بدو مال پدر همیشه در دیده صرفه دوستی
 خود کردی مال پدر به تقاضای تمام شد یعقوب برای تسهیل در معا
 دوستان خود نگه داشته و در آن آغاز نمود اندک اندک از هر طرف کرد
 فرا گرفتند و وی معروف به سخاوت و جوانمردی بود هر کس که بدش
 افتادی تمام مالش را بگری و بر پادشاه مال دهنده را که صالح از
 که در این اوان سبستان از انصاف بود و بیکو خلفا اعتنائی نمود برای
 تعریف و خلایق از یعقوب استقامت و خواست یعقوب و پادشاه در
 ولسان پردلی ویر شادان زایل اوصاف از وی ظهور کرد صالح بر
 یعقوب از چهره و طرز سید و پادشاه در سبستان کشته و بعد از فرستادن
 خود

و خود از هر دو کل نمای حکومت سبستان خود و فرمان او را اندک و
 بوی رسید یعقوب اندک اندک کرمان و فارس را بچنگ آورد و تحفه
 چند برای محمد بالله فرستاد و خلیفه توفیق حکومت کابل و بلخ و قندهار
 برایش روان داشت بدان شرط که چنگیز فارس و کرمان بپوشد
 وی قبول کرد و در سنه ۶۵۲ هجری مطابق هشتصد و هشتاد و پنج
 از پسر سلطان خلایق که از فرس ظاهر بود دستگیر نمود تمام خراسان
 بجز طبرستان و ده فارس را بر منصرف شد و سران طاعت خلیفه
 بیرون کشید جمیع مساعی خلیفه در محذولت یعقوب نماید تا آنکه
 بالآخر خلیفه توفیق حکومت فارس و خراسان و طبرستان را بامام یعقوب
 فرستاد یعقوب بر توفیق خلیفه و قوی نهاد و او را باره کرد و فرستاد
 گفت خلیفه را بگو که من با قدرت شمشیر خویش این مالک بچنگ آوردم
 مرا توفیق تو چه حاجت است که از فرستادن آن بر من منت توقع خلیفه
 برادر خود و قوی را مالش کنی بچنگش نادر کرد یعقوب گاه شده با
 برادر خلیفه شتافت و بدو اندک اندک توفیق فرستاد شده یعقوب بخت

لشکری تازه ترتیب داده بطرف بغداد توجیه نمود لیکن سر راه مرض بلد ها
 شده بجز برادرش عمر و قاضی خلیفه بنوده فزوان حکومت عراق و موافق
 و خراسان و سیستان و طبرستان با اسم و صادر شد در سنه ۳۲۸
 هجری مطابق ۱۰۹۸ م و مسیحی اهل خراسان عربیه بغداد نوشته جا که دیگر
 برای خود متاع خود را خلیفه که زوال دولت است را میخواسته ها که تازه
 بالشکری و امانه در ستاده و با استقبال ها که تازه شناسانده و شکست
 یافت محکوم خلیفه در تمام مسلط خراسان و عراق و لغت می نمودند ^{۳۱۹}
 هجری مطابق ۱۰۹۹ م مسیحی و بر ها که خراسان دست یافتند و بکشت و قتل
 تمام خراسان و بر اسم کشت خلیفه که بر ما و اراء النهرین دست
 یافت و محقق لشکری است به جانب بغداد فرستاده چون نزدیک بغداد رسید
 کس و ستاده خلیفه را گفت بایستد سوار آمد و زیارت خلیفه را شناساند
 خلیفه با امانت قدمی اگاه بود لشکری و هاجر شهر بغداد را بکشت
 و فرستاده را گفت عمر و دیگر من بر علیه فرستاده و امانت دارم عمر و که
 از من تلافی بجز بر و سوار چند انتخاب نموده بدار السلام شناساند

شناساند و هاجر شهر لشکری خلیفه که در کربلا بود بدو بر منش کشیدند
 و بر ازار خمار نمودند و اغلب کسایش را بقتل او بدو فرار کرده و بالشکری
 خود رسید و چون رنجی نکرد است خلیفه را برای و بکوفت گذاشت
 خلیفه اسمعیل سامانی تا ابد را تحریک نمود که ما و اراء النهرین را بقتل
 عمر و بر من کشید عمر و خود بیک اسمعیل شناساند و چون بخشش
 بود بدست اسمعیل که قاتل آمد و بر معلول او را بقتل نمودند
 چند مجوس بود در سنه ۳۱۹ هجری بمحکوم خلیفه بقتل رسیدند
 پس عمر و چندین نفر از قتل سفار به دربار من و سیستان سلطنت
 میکردند که از انچه بود **خلیف** ابن احمد که بجز کالات مقنن را بسته
 و سلطنت سیستان داشت و چون نوبت سفار به تمام شد
 سامانیان اقتدار یافتند که اول آنها اسمعیل سامانی و چنانکه ذکر
 نمودیم وی از قتل بصره چوینید بود در استبداد منی برادرش
 از جانب خلفا و ما و اراء النهرین حکومت داشت بعد از مرگ بصره لشکری
 کشیده هم قتل کردند و بجز خلیفه بر جمیع ما و اراء النهرین سلطنت

نام و در یاد سنگی که در به بعد از فرستادن پس از کشته شدن عمر جمیع
 سیستان و طبرستان و خراسان و نیمه اعراف و نیمه بصری و بی حد
 و توقع حکومت ممالک فرموده از جانب بغداد برای او فرستاده
 شد این شخص در تمام عمر خود تقوی و عزم بر هر کاری از دست نداد
 و عدل و انصاف را همیشه خود کرد و چون در سنه ۹۰۵ و ۹۰۶ هجری مطابق
 مسیحی در سن شصت سالگی بجزای خرامید احمد پسرش هفت سال
 در این سامان سلطنت داشت علامتش بر روی سوره او را بکشیدند
 پس در هفت ساله بنهار بخارا و خراسان حکومت داشت
 چون اندک بزرگتر شده لشکر با طراف فرستاد تا جمیع ممالک کنجش
 بود بحد او و جمیع عمر خود را در انشاء علوم و در حاج صنایع صرف
 نمود و انصاف که امور را رعیت و لشکری انجام میداد در آن زمانها
 دی بوده در بخارا اعیان را بدو دگفت **تج** پسرش بفرموده ای
 گرفت پس از نوح عبدالملک پسر نوح سلطنت ممالک پسر از سلطنتش
 رفته بود که از اسب بر زمین افتاد و مرده بود **تج** منصور بر او کشتن **تج**
 ۳۵۰

هجری مطابق ۹۰۶ هجری و تخت نشین شد و دستاورد و جمیع علوم بود
 با نژاده سال سلطنت نمود و در عهد سلطنت خود مکرر نمود ممالک
 طبرستان و بایان فارس و نیمه بود بدین **نوح** تاج بر سر نهاد و در
 وی دولت سامانیان و روی بجزای بخارا و پس از نوح **سحر** و پس از **سحر**
عبدالملک و پس از او **سحر** برادر کار جهان در ایام این شاهزاده در
 چنان بر ابطافه سخت گرفت که چند سوار پیش هر امر منصف نبود و
 الاتصال از مقامی ببقای هر پخت که بخوبی با ساید و بالاخر در سنه
 ۳۹۵ هجری در مقامی بعضی از اعراب با دیرینه او رده ایشان و بر ایشان
 بقتلش مبادرت نمودند

مختصر از حالات سلاطین دیلم

هنگامیکه سامانیان در خراسان و بخارا سلطنت می کردند بسیار
 که نامش **بوی** بود در عراق عجم میگفت من از نسل قدام سلاطین عجم
 و بر اسب پسر بود **علی حسن** احمد این سوار در در کجای تخت
 سلطان عهد می نمود و چون آثار بزرگ در آنها دیده میشد

در مقام خود بمقام عالی رسید و ملقب به **محمد الدار** و **میرالدین** شد پس از فوت پادشاه کلان کوس طغیان زد و لشکر
 به پایان راه رسانیده با طرف بلاد روی آوریدند **علاءالدین** فارس را تصرف
 کرده شهر را بمقر سلطنت خود قرار داد و برادرانش عراق و هم و کوه را
 ضبط نمودند **علاءالدین** چون دید مرکش نزدیک شده برادرزاده خود
علاءالدین را از طرف طلبیده و بعهده ساخت و اینکار در سنه ۳۳۸
 هجری مطابق ۹۴۹ مسیحی اتفاق افتاد و کن دولت پدر **علاءالدین**
 که در عراق بوده اصفهان بمقر سلطنت خویش قرار داده چندین
 جنگ با سامانیان و تاتارهای سلطان جهان کرد و اغلب مالک
 افغان بدست آورد و به مبلت فرزدان خود قسمت نمود **علاءالدین**
 پس از تصرف کرمان واسطه این بدست آورده و بر بغداد تسلط یافت
^{از خلافت} مکتفی را قتل نموده و مطیع پیش از بمقامش جای داد ولی سکه
 بنام خود برادران زده و در میان خطبه بنام اهلایم خواند پس از آن
 معزالدین پسرش از دولت بمقامش آمد و با عمو زاده خود **علاءالدین**
 اعان

افغان جنگ نمود و با یکی بخاندان و مقتول گشت فتح الدوله برادر **علاءالدین**
 از عراق حرکت کرد و جنگ برادر را که مرگش او پس دستگیر شده
 بقتل رسانید **علاءالدین** الدوله مستقر در باریک و عراق و هم و فارس
 و طبرستان مسلط شد و مقر سلطنت خود را در بغداد قرار داد
 و اقداماتش بجائی رسید که سلاطین اطراف صفایند برادرش فرستادند
 در بغداد چندین مرتبه از بساخت و حکام عاجز و مضار گشت
 در فارس بنیاد میرزا حسن و لاج امول و اکتب به نسبت این بند و غریب
 نزدیک مرقدش واقع است که اغلب انصافها بدان واسطه
 مشروب میگردد و در زمان عمر عمر بنیال کر قتل آمده می گفت
 چون می میرم مرا بر این دولت و این شهر سود در سنه ۳۷۷ هجری مطابق
 ۹۸۷ مسیحی در سن چهل و شش سالگی دنیا را بدرود گفت
 اندک مدتی پس از **علاءالدین** الدوله سلاطین دیگر که در اطراف ایران سلطنت
 مینمودند با یکدیگر میامی محاصره گذاشته و روز بروز در لشکران برآوردند
 بر و آل می نهادند **علاءالدین** نامی پناه **محمد** غزنوی برده که زوال

دولت الیوم و خواستشگر بدو سپرد وی بجانب کرمان و فارس
رفت و همچنین از اطراف دیگر دیگران را تحریص بفرستاد و با لایحه
کار به طایفه بجای میبرد از جمله انعام امور ملک بر بنامده ملک
خویش بفرمایان تسلیم نمودند

محمدرضا پاشا پسران

الباقی کرد جزه اعتنا بخار بود از توقف در انصاری و تسلط
بطرف خرنه پشته شتاف و انوقت خرنه شهر کوچک خرنه فتح بود
چندین جنگ با ملول اطراف کرد و بر اغلب آنها دست یافت و اطراف
خرنه اماکن متفرقه بدست خود و خرنه را پای تخت خود قرار داد و چون
وفات یافت **سبکدش** دامادش بفرمانش برآمد جنگ عظیم با سیدی
هنودیت بر سر کرد و مالی وافر بدست آورد از فقره استا شهرت
و اعتبار او شد امیر نوح دوم سامانی بفرمانی خراسان را بوی واکلا
نمود در سنه ۱۷۳۸ هجری مطابق ۹۱۷ مسیحی **سیدش محمود**
در وفات پدر جانشین گشت ابتدا معریضه بپیدا نوشت و بوی جنگ
وزیر

خراسان و خرنه را بخواست سپس وی را معفی شده با ایل خان
سلطان آقا و خوشاویز محمود و خرنه بفرستاد و بکوفت در سال پنجم
ملکت بجهاب و مولتان را بجهاد از هندیان بشعر و آید و چون
در هندوستان مشغول جنگ بود ایل خان بدین فرستاد خراسان بفرستاد
دستبرد ها از سلطان محمود بنیاد با بلغار از هندوستان بخراسان
فرستاده و بر از قاک خراسان بیرون کرد در همین سال آخرین سلطان
سفارت بر اطمینان خویش نمود ایل خان با سلطان ختن ساخته بجهاد خراسان
سوار ترقیب داده از جیغون گذار شده و بطرف بخارا توجه نمود
محمود با استقبالش شتافت و برادر هم شکست و چنان در تعاقب آنها
مختل بود گرفت که چندین هزار آقا و ختن و راب خرنه بکشتند و بوی
شدت سعاد و باره بخراسان معاودت نمود ایل خان پس از این
شکست بیش از چهار سال زندگ نکرد و بوی بکوفت رزم محمود نمود
پس از این واقعه محمود دوباره با هندوستان بمبارت اندامده
فتوحات نمایان نمود هنگام مشغولیت اولشگری از اراک سلجوقی

داخل ایران شد بعضی اطراف از امیر صفی کشته بودند **محمد** پس از مرگ
براهادست بافته عراق عجم و بعضی ممالک دیگر را بفرزند خود
سلطان محمود واکلا نمود در سنه ۱۹ هجری مطابق ۱۲۶۱ میلادی
مبتداً تسلط یافته شده اند اندک و بعضی از وکشت ناو قایم یافت
محمد تسلط اطالیه و دانش و صحبت نهاده و دانشندان بوده خاندان
معروف است و همای هر حکامی بر آن بوده اند کتاب شاهنامه
در عهدش توسط حکیم ابوالقاسم فردوسی رحمة الله علیه تنظیم آمد
پس از فوت محمود پسرانش سلطان محمد و مسعود برای تاج سلطنت
منار غر و مجادله آغاز کردند و هر روز بواسطه مناقشه تبار
از حاکم اردستان نصرت آنها خارج گشت و افریدن از آنها بجای
انرا تاج و تخت بی بهره ماندند

مختصر تاریخ حال سلجوقیان و حال ایران در ایام سلجوقیان
ابطال پسران نام در نسل آنها منتهی شخص بر آن موسوم **سلجوق** است
پس از آنکه عاصی با سلطان محمود بود در عهد پسرهای محمد طغرل

طغرل که از نسل سلجوق بود خراسان از نصرت غزنویان بدگر
و ایشان قرار نمودند در سنه ۶۴ هجری مطابق ۱۰۳۶ میلادی
طغرل عراق عجم و موصل و بغداد را نصرت نمود و بر خلفه بغداد
تسلط یافت چنانکه در کارها دست او را گوا نمود و خود را با ب
خليفة نام نهاد و بواسطه ترغیهای متواتر جمیع بلاد ایران را بطبقه
نصرت در آمد و در سن هفتاد سالگی بممال اینکه نسل او خاندان
کنند و خلفه بغداد خود پسر او را بیکر چند ماه پس ازین موصل
بدگر میرای خراسان پسر زاده خویش **البلد** را بولایت عهد
برگزیده بود **البلد** در سنه ۵۵ هجری مطابق با سنه ۱۰۶۵ میلادی
بر تخت برآمده و در ولایت دادن علوم و صنایع کوشش بسیار نمود و
در سخاوت و جوانمردی در عالم بطریق نداشت و میان قصد ایران که گشت
و بایستقبال سنات در راه و نسیان تلافی فریقین اتفاق افتاده و
روی بخریب او و مدد و یارکان آنها و سلطان روم اسپر شد **البلد**
روم پادشاه روم را با اسرا خلع سلطنت با الطاف شاهان خوا

و بعضی از ایشان داد و لیکن بدانست که بعضی از ایشان **دین** مبلغی
معین بدو دادند و بر او **دین** با سلامی و در پیشگاهش بگری
غضب سلطنت و دم کرده **الدین** آگاه شده و بنفشه عزیمت و دم نمود
که **دین** را بر تخت نشاند لیکن در میان راه خبر دادند که **دین** دستگیر
و محبوس شده و بی اختیار منصرف شده مراجعت نمود و با الاخر را از آنجا
از قیام آواره و مجنون منصرف شد خیال ضبط ما و راه الهی کرد و لشکر
بدان سوختید و یوسف ای و سلطانین ما را در قلعه **دین** که از او
مختصنه بود حصار می شده و راه لشکر **الدین** قلعه را محاصره نموده
بودند با الاخر قلعه مفتوح شده یوسف را دستگیر کردند و فرمود
تا ویران مخصوص شود و در دوش و شتر مرغ بطعن و دشنام وی نمود یوسف
دلش را خنجر از گریشید بطرف **الدین** دید خواستند ویران از پای بر
آورند **الدین** لیکن آن خود را منع کرد و خود کمان خود بر گرفت و پیکر
و چهره اش را در محراب یوسف انداخت خطاشان تیر همان ویران
یوسف همان بود خنجر بر سینه **الدین** فرو برد خواست آن پیکر
دین

نندازد هر طرف در بخت و او را بقتل رسانیدند **الدین** در حالت نوح
گفت و قوی شخص را قوی اند و نصیحت گفت که از گریه غم و غم و در
فراموشی کرده بودم یکی اینکه کسیر احقر شمار و دیگر اینکه بخود معرفت
مباش و بر روزی بالی بلند گشت لشکر خود را دیده بخود معرفت شده
و گفته برای انجام مصلحت من در وی زمین مانع و عالمی نخواهد
و امر و نه کمران **دین** را خواستم بنفشه کفایت و اینها بود
این است که از غل بگردن بدین و نصیحت بر آن جان سپرد و او دم
ما را از نصیحت که هر کس خواهد بر جلافت قصا الهی کار کند بسیار ضعیف
العقل و نااهل اندیش است پس از این مقالات چند ساعت دیگر
بود و علی الاصل اصباح میفرمود و دوباره در باره سلطنت فرستاد
ملک شاه از بزرگان و سرکردهگان عهد جدید گفته ویران خواست نظام
دیده و بسیار سر نظام الملک بدو نموده بر عبت بر آورد و او کشته
اند و همی کرد و امر غرور و جشمت را گرفت در هر دو تحاکش سپردند
گویند در میان بزرگان سلطنت که وقتند **الدین** و وزیر بکاوت

و دانش خواص نظام الملک افاده نماید بود

ملک شاه پس از بدین ساقا و معصر را بمالک خویش اضاف نمود و بخلا
و معتمد را پس بکوف ماوراء النهر و در سهیلون بنی لعلها اطاعت
و انقیاد نمود و تحت عهد ایا بدین بارش فرستادند بادشاه که غرض
سکه بنام **ملک شاه** زد و خطبه بنام او خواند همچو قوت در بجا می نمود
دوازده مرتبه در اطراف مالک خویش که وسعت آنها را وسعت
مالک در ارباب گفته بود در ایام حیات خود طویل نمود و بر حسب
لزم شاهی بنیارت مکه معظمه مشرف شد و غنیمت نمود که هیچ حاجی و
زایوی در عرض راه طبع نمی آید و در قید از یکی از خیام و در بر روی
باطل خویش را طلب نمود و عتاب آغاز کرد که او می رود است که از قبا
حجاج بر می شود و بعد از تحقیق خبر آورد که برای معجزه و اطیع می کنند
ملک شاه قنغن و غوغه که هر روز در این رقاعاضه از هر قسم دوا
برای مضایع نمایند تا هر کس محتاج به کونه دوا باشد مدد رحمت
برای خویش بکشد و میل فرمود بکار داشت و همراهانش در تنگ از خیل

آنچه ملایم به افاده نماید بود بدین پس از فرستادن لشکرا و بعد در
شکرا و معنوی ده عدد بول طلا بدین نظر کردی در عهد سلطنتش
شهرهای ایران آباد شد و در شهرها سعاد و مسافران بسیار بر پا
نمودند و در بعضیها مساجد ساخت تا در پنج جایی در علم نجوم از محاسن
اوست چرا که پس از فتح قانون اکثر برستی از زمان ملک شاه و نیز
برای سال و ماه و ساعت و دقیقه نموده بود و از هر سلطنت ملک شاه
نظام الملک بدست یکی از اساطیر بقیه آمد و مختصر طلب که **حسین**
مختصر بود که در علوم مخبرین بطریق شافی داشت قرآن را بر عکس معانی
ظاهر و انفسیر کرده برای اصلاح طریقه دیگر و بخت بود همچون سبک
از مخزن انوار است مریدان خود را به بخت چون فانی شوید هر کس که
تبعش از من کند بعد از من در بهشت جای که در صف بهشت را با من
با صفا نمود و دانان را که با طبع خود برگزیده همچو سبک که سیر بهشت
دهد از همچون سبک بدو خورند و نیکو دهم در خیال باغ و بوستان افشا
تفرجها نمود و در بهشتین دلگشا باد و در این خبر و معانی که به این مطلب

که از لوازمات نوشیدن بنک بود عالم سیر نام نهاد و بود امید جان
بودن در جهان خیال جهان مریدان است کرده بود که مریدان بها
کران خیر بشمار می نمودند و چون کسی را رفیق ویرا گفتی یا میل از دار
کرد و دست خود را در دستای که حق بای از تربیت داده و در آنجا محلا
ذبار کشی و در میان سبزه ها فاش اظهار عفت می نمودند بان
از همان همچون بدانها داد و خیال رفیق خود را در دست عفت می داشت
در هم نفوذ می نمود و بان مریدان **حسن** برای رواج مذهب خود هر
مانع دیگر یکی از مریدان را دستور العمل داده و قبضه یک کشتی متعلقه
از قوا و مصالح است **حسن** یک نظام الملک بود که طریقه دفع از ملک شاه
بیاوخت ملک شاه را اولیای طایفه و شخصی را نام **حسن** فرستاد
که از اینکار دست بردارد **حسن** در حضور فرستاده ملک شاه یکی از
مریدان خود گفت با اینکار و دشمن خود پاره کن و دیگری گفت خود
خود را از این هیچ بر زمین نماند و چنان کرد بلکه گفته بود مرد ند
انوقت **حسن** فرستاده ملک شاه را گفت شاه را بگو صد هزار از قبیل

قبیل مریدان پیش را بر سر تو را با مرکاری بنام شد و بنام او است اسلمت
و چون نیست و هر که قصد ندارد که با تو و ابناء تو محاصرت نماید و چون
میدانست که نظام الملک ملک شاه را در دفع او خواهد داشت یکی از
مریدان خود را افضل نظام الملک نامید و مقرر ساخت و وقتی اتفاق افتاد که بوا
و بخش ملک شاه و در فرامان فرزند نظام الملک را بوزارت اختیار فرمود
و و بر امر جبر کرده بود که بوزارت مکه و عقبه مشرف بشود و پس در
اماکن مقدسه بجای کرد و در راه مرید **حسن** بوی رسیده و خبری شنید
فرمود پس از قتل نظام مریدان **حسن** در میان صلوات شد و چندین طایفه
معتبره امر از اینصورت خود در آورده و شاهام و حلب را فرود کردند و آنرا
سلطان سنج و قتیله و قلعه علوت که مریدان **حسن** تسلط کرده بودند را
نمود یکی از صباح که از خواب بیدار شد بر بالین خود و خبری بود که بر خا
فرود آمده اند و نوشته بدست **حسن** خبری بسیار بد و معضونش این بود که
ای سنجیدار که اگر مقصود از این تو نبود و فرود کردن این خبر در سینه
تو که از گوش است پس سانه تو را در خاکش فرو کنم سنجیدار اینوقت

بر سید و اقصی خود باز گشت و این طایفه رفته رفته به تهاوت قوی
تا در سنه ۵۴۵ هـ که هلاکوفان نسل سلطان قباد از ایران راجت
باری چند ماهی قبل از قتل جلال نظام الملک ملک شاه دینار آمدند و گفت
در میان برادر ملک شاه با چهل نفر مرصاحب دیهم شاه
و تلع بر باشد بالآخره فرزند ملک شاه **و محمد و سنج**
و محمد پس از تلع قهقار از ایران بفرستاد و اگر کرده و خود
در ملکی سلطنت می نمودند سنج که در ایام حیات پدر حاکم خراسان و
در آن شهر بود همان خطبه را می شنید که با طرف ^{میان} ملک
دست داشت **و محمد** سلطان لاهور را مطلع خود نمود و علاء الدین
سلطان هندو قباد را بر خود و حبش نمود و در سال آنکه بر عهد و گفت
عمو برادرش فاضل قلی می برد و در آن روز که در طایفه
حکومت داشتند اطلاع بقول عمودند تمام ایران در تصرف آمد
و سلطان شرف اوقات در او و سلطنت خود لشکری به جهت آنرا کشید
از پادشاه خطای شکستی و خوش داشت پس از چند طایفه از آنکه

که هم ساله در بعضی ایالت بیست چهار هزار کوسه می داشتند
ضابطه ایالت را بر انداخته و بنشیند و ایشان حرکت کرده مغلوب و ^{سنگین}
گشتند و آنقدر در سنه ۵۵۲ هـ که محمد طغانی ۱۱۵۲ هـ مسیحی رویداد
چهار سال در مسیحی تعب و شکنجه گرفتار بود تا بوقت خروست غنیمت
شمرده فرار کرد و پس از روزی چند دینار را بدو و گفت جمع تو را می بخاش
و بجا آمد و قزاقی سنج حکایات غریبه کرده اند پس از آنکه سنج به حال
دیگر سلطنت در خاناته سلجوقیه نمایند لیکن اغلب نمایان از آنرا
بر پا بود بخدی که از سبزه ها ایران روی خزان نهاد در آخرین سلطان
ایشان طغرل سیم بود که مالک از چند حریفان و قباد برادر و ^{قتل}
سلطنت خود و عرفه شود و بر آن چند که امور و سلطنتش مانع
بخش و عشرت میزنند و خصوصاً سلطان طغرل را بخاطر می آورد
تاکاش نام پادشاه خوارزم لشکری با بران کشیده به جهت
طغرل آمد طغرل در جنگ او به تصرف و ساداتهای پایان بخارج داده
بنگاه اسبش سنگین نمود و برود آمد خوارزم را بکشد و فرار آمد

بفرستاد و تار و قتلش رسانیدند باد شاه خوارزم پس از آنکه طغرل
با بران در سلاطین علاءالدین محمد نامی را بنیای خود سلطان بران
گماشت و وی با کمال اقتدار حکومت می نمود تا اینکه برادر او طغرل
با قتلش او را برد

تفسیر حال ایلخانان و در اینجا اولیست آنچه از ایلخانان

بعد از تاج محمد المظفرین سلجوقی طغرل با قتلش کوفان بر ممالک بران
مدام حالت مملکت بواسطه ترلع چندین سلطان کوچک علی الاتصال
در ممالک و خرابی و بیست و یک سال بواسطه ضعف سلاطین ایلخانان
ممالک فارس و آذربایجان و لرستان اقتدار تمام یافتند و چون که از آن
مغول بود لشکری فراهم آورده بجانب ایلخانان فرستاد و در هر نقطه بقتل عام
فرمان دادی و بر سر و سر خوار بقا نهاد که گمان واهی بلع شد با
بیشماره را با چنگیز نه نهاد طاعت و انقیاد وی قبول نمودند و از آن
سپهسالارانش و همیادگران را کشتن فرمودند و کشتن نکردند لیکن
جمع پیشین که ایلخانان بدو نداد چون چنگیز را و از این پس بقتل عام

عام نشان کرد که بکشد و در هر کوه و هشتاد نفر بفرستاد و کشتن را بقتل
در سپیدان بخش و حتی طاعت در سنه ۶۲۴ هجری مطابق ۱۲۲۷ م

اولیست آنچه از ایلخانان و در اینجا اولیست آنچه از ایلخانان

سر سال پس از آنکه بران در چندین سال کشتن را با قتل کوفان بود
و سبب خوشتر ایلخانان یافت دوباره لشکر به بران کشید و از دست
وی بخوار و فرستاد و از وی یکصد و پنجاه نفر بفرستاد و چون
از آنکه بران و عراق غریب و مملکت سبک را با طاعت خوشتر در از بر نفس
سلطنت خود را در هر نقطه قرار داد و در ایام سلطنت بعد از او در کردار
در قتل کوه را بفرستاد و سبب جمع دانشمندان بخوبی بران را بخوانست
و ایشان را اسیر کرد و ای داشته با آنکه بکشد و مشاهده که اکبر گماشت حال
آن بنای آن پنج هنوز می نمود و بر پا است در سنه ۶۳۰ هجری
مطابق ۱۲۳۲ م مسیحی در هر نقطه قات یافت

ایاگان خان پیش از آنکه بران را برای تلافی خسارت وارده

بر ایلخانان قصد جلودار کرد و کشتن و عذاب و غیر اینها بفرستاد

نمود بر ملک تا آمد دست یافتن و با سلاطین و پادشاهان مرزها را گفتند و خبر
 سلطان دوم بکلیخ خویش را در مدینه و اغلب خیابان با عیسویان رفتار نمود
 که اغلب عیسویان را عیسویان میباشند در سنه ۱۰۰۰ هجری مطابق
 ۱۶۱۱ م هجری برادرش **نانگد خان** سلطان نشست در اوایل
 حال با عیسویان که از اهل طغی و بنو و دیل و چنگاسلام قبول کرده نام خویش
 به سلطان نهاد و در مذمت عیسویان و بیکدشت کلیساها نهاد
 خراب و ویران کرده نهاد از ملک خویش را بدو اهل طغی و بنو و دیل
 دشمن مسلم و دوست عیسویان بود نداد انحرکت و بجهت **ارکون خان**
 پسر اربکان خان را تقویت نمود تا بر احمد شاه دست یافتن و بر
 بکشت و خود سلطان نشست و در بختی که **سعد الدین** نام داشت و بخت
 بود جمیع مسلمانان را از انصاف مغول ساختن عیسویان را بجا نهاد
باب که بیکولای چه نام داشت سفیر بجای **ارکون خان** فرستاد
 از وضع رفتار و سلوک وی تشکر نمود **ارکون خان** پس از چند عمر
 و هاند و بختی **سعد الدین** در دست مسلمانان بقتل آمد

کافی خان تخت نشست چون نقد را برانگه شده بود پول کاغذی
 در اوج داد در سنه ۹۶۰ هجری مطابق سنه ۱۶۹۴ م هجری
 که در بختی که **کافی خان** برانگه شده بود پول کاغذی
باب در **کافی خان** پسر زاده هلاکوفای مقرر سلطان مستقر در چند ماه
 کرده کارانها را خبر از کوفان بر دست یافتن و بر بکشت از سلطان
 مقنن قوانین مستحسنه بود و در پول و انداز و اشیای را معین نمود
 و در دین و از لطیف بلاد را بدو اهل طغی و بنو و دیل و چنگاسلام
 متذکره کار و اشیای را بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت
 صدر را مغول وی انداز کرده و دهل شهرت است که در آنجا
 در ایام سلطنت بختی از ایران خراج میبردند چون وی خراج میبرد
 بطرف خراسان میبرد و در آنجا خراج میبرد و در آنجا خراج میبرد
 شدند و بختی که **کافی خان** پسر زاده هلاکوفای مقرر سلطان مستقر در چند ماه
 بود امور است سلطنتش را بطور مشایسته که بکشت و بکشت و بکشت
 در اوایل سلطنت خویش چندین جنگ با سلاطین مغول و برانداخت

و بالآخر شکستنی فلش با فتنه مرع ملالت در دلش نشین ساخت و در
عصر در طرف کمره

النجاشاد برادرش بر سر پادشاهی و نام معروف و سلطان

محمد بن سلطان بود شهر سلطانیه را و بساخت و پای تخت ملک قرار داد

در سن سی و نهم در سلطانیه جهان را بدو بگفت **ابو سعید بن مجاهد**

بجای پادشاهی در سال دوم آن سلطنت خویش عاشق دختر و زنی

بر زلف خویش امیر چوپان که نامش عبدالداخان بود گشت امیر چوپان

بعضی ملاحظه آن دختر خویش بقبل امیر چوپان کرد و در او چون عشق

بغیر ظاهر شد امیر چوپان باین فرار نمود و امیر چوپان را در سال

دو پیش گرفت در روز و در میان این دو پیش زلفی واقع شد

و پیشتر او را بگشت امیر چوپان را و آنرا اطلاع یافته عبدالداخان را

طلب گفت و او را بسلطانیه آورد ابو سعید و بر آنکاح کرد هشت سال

تمام باری پیش میگذرانید و همواره امور ملک به دست او و حسن

کویت برادر و برادرزاده عبدالداخان و اگر کسی کرده بود بکام

ابو سعید

ابو سعید را خوف گفته از خواب بیدار شد و از این گفتار او بدید

که لشکری از آما و از دست قباچ بخال خرابی این حرکت غوده اند

و این واقع در سنه ۷۳۳ هجری مطابق ۱۳۳۵ مسیحی بود

تا ابو سعید به پیش قهر لشکری کند که آما را در ملک از دست

اشوی عظیم بر پا نمود بود تا ابو سعید به جلیل بدان صوب حرکت

کرده و در شهر و آن از هجوم مرضه حصیر در سن سی و الکی و

بافت **ادباضاف** جانشین ابو سعید در همین سنه بر مقام

بدر بر آمد و عبدالداخان را به دست مسموم ساختن ابو سعید پدید

عقوبت بقتل او پیش از پنجاه سلطنت در آن پیش بعضی طالبان

سلطنت بقتل رسید **موسی خان** جانشین او دو ماه سلطنت کرده

و معروف گشت **محمد خان** از نسل خازان خان در سنه ۷۳۷ هجری

بر سر پادشاهی از دو سال سلطنت بقتل رسید **سکی خان**

خواهر ابو سعید بن مجاهد در سنه ۷۳۹ مطابق ۱۳۳۷ مسیحی

امیر چوپان بسلطنت بران نشست و یکسال بعد بقتل چوپان

در اعداء نواح بر پیشو و خوشتر نهاد در همان سال جهان تیمور را از
سلطنت معزول کرده و سلاطین آثار مقام سلطنت نشست و در سنه ۱۳۴۴
مسیحی ویران از دیار ایران خارج نمودند و دیار بکر مقام گرفت و شهرها
نام بجای نشاند و در همدان شاهزاد و پسران او در هر شهری
از ایران بجای گذاشتند که همان سلطنت بکر مسمودند و بر طایفه ایست
داشت باری کوئی عهد ملوک الطوائف از سر گرفته شد باین جهت
بود که امیر تیمور با سانی بر جمع مالک ایران دست یافت **امیر تیمور**
در سنه ۷۳۰ هجری در شهر کشکرا شهرهای او را و الفرائد
فولاد یافته بود نام پدرش تاج جهان و در پادشاه طایفه از ما را داشت
طغول تیمور پادشاه بدیشان و کاشغری و طایفه طغول را الفرائد
لشکری بدانش و کشید **حاجی برلاس** عموی تیمور را و او را در پسران
فرار کرد و تیمور اظهار تبعیت و جاگری **طغول تیمور** نمود و بدین
حکومت طرفی از دیار او را و الفرائد و طغول یافت و چنانکه گشت کسب
طغیان و جهاد **طغول تیمور** را و اخذ لشکرش در هم شکست تیمور را

فرار کرد و چندین سال با معز و دانیسواران در لطیف با آنها در
کردی **طغول تیمور** بر و و با نواح تیمور را و ان شد و پسران شکست
تمام او را و الفرائد و طغول یافت و در سنه ۷۳۰ هجری
صیقل ده مشغول انجام امور و احلی ملک و در بیت نظم توانایی و نصیحت
حرب و جمع لشکر بود و در پسران کاشغری و انصاری شده سپس بر خراسان
دست یافت و مالک آن گشت که قدرت بر ادای آن بود و جمیل خراسان
نمود و چنانکه گشت که کار بر و قندهار و سیستان و همان نزد آن
شده و فصل ها کوفان دست یافته شهر طایفه را و خراب کرد و آن
عنان غریب بجای که سیستان و دامن و کرد و دستا معطوف ساخته
این مالک بقیضه اقتدار شد و در هر راجعت بر سر صفهان
همو را و اهل اصفهان اطاعت نمودند و عاکی را باها گماشته
جمعی تا آرها را با خلع و این شهر یک داشت و مبلغی کثرت با سیم این
بر اهلی شهر تحمیل نموده سر بریده بجای شیران زد اگر چه مقدار
مالی آن بود لیکن بر و داد و شد و غریب **تیمور** دست یافت

جوانی که با خیال انفا که شیوه کاره از سر که شبانه طبعی نزد الوط
 پیرامونش شورش کرده ماکه خود را کشته و عام ساغلو بکام آتا را
 بقتل آوردند **تجرب** را از این غده که در دو بار بجانب صفها
 معاونت نمود شهر را گرفت و بقتل عام مکر داد تا بدو کشتند کس
 در صفهان مانده که قابل بر باشد چوبی بکار برد **تجرب** گفت شما
 سرها کشته صفهان را بر سر بریده در خارج شهر خرم کن بد مکر داد
 تا در اطراف صفهان چندین بجهان از سرهای بریده بر پا کردند چوبی
 از آنجا افتد و بار قصد شهر را کرده شیرین و بر و کرامان را
 تبصره آورد در همین آنجا خبر رسید که سلاطین چاق در راه و این
 اغتشاشی بر پا کرده و بدینصوب حرکت نمود پس از کوشمالی
 وی تمام تا آرا با طاعت خویش را آورد در سنه ۷۹۴ هجری مطابق
 ۱۳۹۲ مسیحی خراجی شد که بعضی از پیران طریقت حسن صباح نیمه
 شمالی و سمت غربی را بنا شوی بر پا کرده اند **تجرب** بجانب مانندان
 حرکت کرده و بطنایه را بکلی بربادت سال بکشتگی مأمور نمود

بغداد نمود در همین سال شاه منصور نامی و شوق بپایه **مدار**
 بر شیراز و سنه ۷۹۵ مسیحی در پی کشته شد خود بمشهور **تجرب**
 بجانب شیراز شناخت و شاه منصور با سر فرار و سوار مسدود
 لشکر **تجرب** را در هر شکست و بالآخر قتل سوار شاه منصور و از آن
 کرد **تجرب** دلف شیراز شده و چند از بندگان منصور و هر کس از اطراف
مدار بدو نمود بقتل آورد پس از آنکه غلبه مالک اسبهار
 بدست او بر عنان بجانب چین معطوف ساخت در سنه ۸۰۷
 هجری مطابق ۱۴۰۵ مسیحی در قتل موسوم **بازار** از مرضی ملک
 وفات یافت از سن بهشت مالکی تا آخر روز وفاتش هیچ روز و ساعت
 نبود که بمشور در سفر با ملک باقیه لشکر باشد در کارها غرض
 داشت بکشت و بکشد دشمنان خود را کرده بکشت خلیه پناه بر دم
 موخره نه کنده در دهان داشت و همی خواست از دیوار خلیه بر سر
 دیوار رساند و هر خود هر که از در من از او شوم میگویم که با چشم خود
 دیده مشقت نماید در نیمه بانهت باد و تکت از خود داده

از دیوانه بپایان و انحراف خود و چون می کرد تا در دفعه هفتم آمد
دانه بر سر دیوانه رسید و این بار هم که در میان طفل می نمود و پس
زاده داشت **پیر محمد** چهارم که پسر زاده بر سر کش کرد و بعد بود
در قندهار که می نمود پس زاده کوچکش خلیل سلطان را باشت که
داشت بطبع سلطنت را برادر خود را افتاد چنگ نکشید که **پیر محمد**
با دست پدرش بر سر کش نوید خلیل سلطان این پس از کشته شدن
برادرها شوق زنی شد موسوم **بر شاه** خزان میورد که از تیم عالم
به ستانورده بود در هوا و هوای آن زن حرف می نمود در سنه ۱۱۸۰
هجری ۱۱۸۱ مسیحی جمیع برادرش که در خلیل را مغلوله نگاشته
فرستادند **و الله** از بچه کردن کرده در کمال انضاح در کوه چغا
مقصد بگردانیدن **شاه** چپه تهر که در آن وان بستن شد
بسیده بودند در آن شاه حکومت داشت از بنو افعه اطلاع یافت
لشکر بجایب مقصد کشید و اوج سلطنت بر سر نهاد و سپس
معشوقه هم خود را بدو برگردانده حکومت خراسان بوی افزود
چون

چندی گذشت که خلیل سلطان برادرش و شاد الملک بر سرکش او خود را
با خنجر بجان کشید و سرش را بریده در یک مقبره دفن کردند **شاه**
پس از سی و هشت سال سلطنت در سنه ۱۱۸۰ هجری مطابق ۱۷۷۸
مسیحی وفات یافت پادشاهی بود صالح اندیش طالب علم مروج هنر
نیکخواه و بر خست برورد در جمیع عمر خود جنگ نکرد و هر یک دفعه که جمعی
اتراک بر ملک او را بجان استیلا یافته بودند و لشکر کشیده آنها را
از آن ملک براند شهر هرات و مرو که خراب شده بودند دوباره و
تیا کرد **ابن بط** پسرش در کتب هند و ترویج علوم و تاسی بسیار
خود نموده در جمیع الف بیگ از بادکارها این شهر را بنیاد کرده در سنه ۱۱۸۵
هجری پسرش عبداللطیف و برادر دیگر کرده بقتل او و پس از شش ماه
سلطنت بر خود از شورش لشکر بقتل رسید پس از وی **پادشاه**
پسر زاده شاه رخ ممکن خراسان و اطراف آن را تصرف کرده هنگام
سلطنت **د** **محمد** برادر زاده خویش تقوی بن خود را بر سر تخت نهاد
رفت که چون طایفه از ترک بقتل رسید **ابن بط** که در آن وقت

دستی راستین بدو و ده مالک از جنگ سرکشان بدو و ده بواسطه
کثرت شوخا که در عهد گو روی داد و بر غازی بکشد **سلطان**
میرزا بیگ **السلطان** آخرین سلطانین تیمور بود که از صفهان از کمر شاه
اسماعیل چهارم پناه برد و در تبریز مقام گشت تا سلیم اول تبریز را
تصرف آورد و در اسلامبول فرستاد و در آنجا بمرد **او** **حسن**
که رئیس ترکمه را قتل گویلو بود اوقت ترکمه فرقه گویلو و فاق آمدند
از برابجان و فارس و کرمان و عراق را تصرف شده بود و باز اوقت
در سنه ۱۱۳۰ هجری بمرد و از آن او در تصاحب تاج سهند و تاجار **سلطان**
که سلطنت از جنگ نهاد بدفته بطایفه صفوی رسید

تختگاه از قبايع سلطنت صفوي

شیخ حیدر جد شاه اسماعیل در اردبیل مرده و دفن گشته است و خود
شاه اسماعیل دختر زاده او در حسن ترکان بود **حاجا شاه** که قبل از سلطه
او در حسن رئیس طایفه قرا گویلو و برادر با ایجاد ست داشت از گشت
مرده شیخ حیدر ششاده و در اردبیل بدو و بدو بار یکدفعه او در **حسن**
او مرده

بر ضد جهان شاه نسبت شیخ اردت و در یدخواه خود بعد از مرگ
حیدر نسبت شهبان و حاکم کرده در راه کوهی از شهر سرش و بخت
قتلش مبادرت نمودند **سلطان محمد** پسرش بر مسند شاد گشت و در
او در حسن شکاح خوشتر و در اردبیل خونی سدر پسر از این دختر
بوی کرامت فرمود علی میرزا ابراهیم پسرنا اسماعیل میرزا
سلطان محمد بحیال خوشخواهی پدر نسبت شیران توجه نمود و او نیز
گشت نقش او بار دبیله در ده در عقبه اجدادش مدفون ساختند
چنگ گشت که او در حسن بر پاره از مالک ایران دست یافت فرزندان
سلطان حیدر و علی شاه یکم دختر خود که مادر آنها بود در اردبیل با سواد
خویش نشسته و در حسن وفات یافت فرزندانش دستم پادشاه شدند
که او را شیخ حیدر میرزا از سیامه از آنکه کرده آنها را مغلوله با صلیح
برده چندین گشت که هر سه که بخت دوباره با دبیله آمدند باز در ایران
بدو را حاجت کرده بدو دستم پادشاه بیجانه آنها را با کمال احترام بخواند
و باطناء در قتل آنها مرده آنها که رسته بود یکی از صوفیان این مطلب **میرزا**

رسانیده با چهار صد نفر از خرد و شبانه از نهرین بگریختند و دست یافتند
از بیلط ترکمان را پنجصد سوار مغایب از ابراهیم بناد علیه السلام
 بقتل رسید ابراهیم میرزا و اسماعیل میرزا از اجدان بگریختند و غش
 علی میرزا با رد بیل بر دند سلطان ابراهیم میرزا نیز در کین و قات یافت
 اسماعیل میرزا چهارده سال داشت و حمله اش بر ابراهیم مرده اجد
 بدو در جمع آورده بجانب شیرازان توجه نمود در هر دو موقع فتح و غلبه
 یافت و بطول یافت **از گویانو** کردمان را در محض تصاحب تاج سلطنت
 میکرد و نظریافت و از راجان را بکلی منصرف داشت در سنه ۹۰۸
 هجری لشکر بجانب عراق کشیده در همان برآمد ترکمان که از اقوام
 خودش بود طغیان داشت در آنکه مدتی عام عراق بگرفت و سپس
 و خراسان دست یافت در سنه ۹۲۰ هجری سلیم اول لشکری فرستاد
 بمقتل از راجان کشیده پاشاه اسماعیل ملاقات کرد اسماعیل شکسته
 فاخته یافته بگریخت سلیم بواسطه قتل آنوقت صلاح در توقف ندیده
 باسلامبول مراجعت نمود و در آن چندین عرصه اسماعیل فرصت یافته

یافته گریخت از بگرفت و خیال قتل و اجداد خویش بمقتل ارد بیل
 نمود و در آن پای را در و این واقعه در سنه ۹۳۰ هجری بمطابق
 سنه ۱۵۴۷ مسیحی بود در جمیع عرصه خود برتر از اجداد و حریفان
 حریفان بک فتح هم عثمان او بود که در بعضی از بیل و قتل و غلبه
 آن هم کشتن لشکر دشمن و آلات حرب آتش از قبیل توپ و تفنگ بود
 که سلیم سلطان روم با خود آورده بود **طهاسب** پیش از ده سال
 داشت که تاج پدر بر سر نهاد و از بیل در ایام این سلطان در لقطار
 ایران بسیار شدیدی بنای محاسنی گذاشتند **طهاسب** نام پسر چارده
 اماران نموده باشند که سلیمان سلطان روم برادر راجان ناخستین
 ولایت کردستان تصاحب کرده پسران خاصه و برین را نیز بکشت
 کولی و قزوین را باسلامبول فرار داد برین پان ساخلوایان و بگریختند
 سلیمان سال دیگر دوباره و بجانب تبریز آورده قتل و غارت
 بسیار نمود مگر را مجبور بمعاذت شد در این ده سال **طهاسب**
 پای تخت خویش در قزوین قرار داده اصلا مقول لشکر روم نشد **طهاسب**

هجری ۶۱۰ هوان سلطان ارسلان دشمی قوی خراسان کرده پناه **طاهر**
 اور **طاهر** حکومت مستقل بدو دادی داشته رعایای او را
 و امارت بر خود ولایت می نمود پس از پنجاه و سه سال سلطنت در سنه
 ۶۸۴ هجری مطابق با ۵۷۲ هجری وفات یافت **حیدر** پسر **طاهر** و
 که محبوب و ولعهدش بود تاج بر سر گرفت پس از یک سال **طاهر**
 برادر بزرگتر از خود بقتل رسید **طاهر** دوم بر تخت نشست جمیع کسان
 و بستگان و اقوام خود و هر کس از نسل سلطان **حیدر** و شیخ جنید
 بود شربت مرگ چنانند در شرب مسکرات و استعمال تریاکی و مضامین
 انات و اختیاری بود یا نروده ماه بدو بطریق سلطنت بگذشت و بقتل
 برادر بزرگتر از خود **طاهر** حکم داد هنوز کار او را انجام نداده بودند
 که خود عرض فجاءه بر **طاهر** تاج بر سر نهاد و چون در انجام امور
 سلطنتی بیغیر کفایت نداشت پس از اسلیمان و فرزند خود را بنظر وکیل
 کارها بر داشت او بیک ها و تراکمه و اقطاعها و امارت ها اقطاع
 کرد هر طرفی از ایران و غور داشتند بر اندوی ملقب بخدا بنده بود
 چنانکه

چند از مفسدین و برادر امور سلطنتی بقتل کرده شاه اسماعیل را
 سلطنت بگزیده بود و بنیضه روزی نگذاشت که از سوزش مفسدین بقتل
 رسید سلیمان را برادر صمد مدافع مفسدین برآمد و کوشش بسیار کرد
 ولیکن کاری از پیش نبرد و بالاخره مقتول شد **حیدر** پسر **طاهر**
 محمد بر تخت نشست کمال رشادت در اطاعتش و سوار شهبان
 و جنگهای با اعدا از وی در کرد و ولیکن بالاخره بقتل رسید
طاهر سوم بر عاشر ایام و چندی نگذاشت که بدست چکان خواج
 خوشتر از خرت ستافت در جمیع این اقطاعها بر سر تاج ولعهد محمد
 بود در هرات و ولایت و اقطاع مغول مدافع بعضی شورشیان
 بود و بر سر که بقتل و دانش معروف بوده در خراسان تاج سلطنت
 بر سر نهاد و ویرانه بقیه بقیه و بر عاشر ایام که در شیراز
 بود از این اقطاع گاه شده خود از سلطنت استعفا نمود و **طاهر** و فرزند
 بر تخت نشستند بر احوال او بیک طرف خراسان هجوم آورده هرات
 پس از محاصره و تصرف شده بیست و شش هزار کشته شدند در سنه ۶۹۶

او را بکها وارد مشهد مقدس شده سکنه شهر را بقتل عام نمودند **شاه عباس**
 دو اسب و شش سنان و زر و نیک هادست یافته از این طایفه بدست
 او در بقتل رسانید بقیه السیف بطرف مالک خویش فرار نمودند و بک
 هرات دوباره حجاجی نمودند **عباس** اطلاع یافته بجهل تمام بدان صوب
 خراسان نهاد هم شکست و بطرف بلخ فرامیدان طرف دیگر لشکری
 با طرف فارس و لارستان و جزایر خلیج فارس را فرستاد **سیر و برکت**
 و **سیران نئی** بایست و شش سوار در هر جهت **شاه عباس**
 بحضور رسید و تمنای خدمت و کاری نمودند تمنای اهل مقبول افتاد
 و مأمور شش نظامی و خبیه الان اکتی کشتند و سال بعد **سلطان**
 از جانب شاه مأمور صفاتی بجهت فرنگستان شد و همراه **دست**
 آن بود که در جنگ با روم سلطان فرنگ را با شاه ایران بار و مرد
 کار کند در دود سبب بختیالی او را گرفته محبوس ساختند مدتی محبوس
 بود تا بختیالی او در زبان ملک روم معلوم شده و پاره ها نمودند
 از آنجا به مالک المان مفر کرده سلطان المان کمال رعایت در حق

او را بقتل عام نمودند **شاه عباس**
 شروع بجنگ و میان کرد اول خوانند و تبریز را از جنگ اهانند
 او را که مدت هجده سال بود و میان تصرف کرده بودند سال
 دیگر اروان را تصرف کشت و جنگ اروان لشکر **شاه عباس** بجهاد
 بجهاد رفت و تعداد عساکر روی بکصد هزار نفر بود و تعیین فرنگ
 نگاشته اند که روزی که در میان را شکست و از دست بیست هزار
 بکصد و چهل سوار بریده از سان **عباس** گذرانیدند در میان اسیر
 جوانی بدیع الحال با البسته فاخره از حضور شاه گذرانیدند و چنان
 معلوم بود که از بزرگ زادگان روم است شاه را بر وی رحم آمد
 فرموده تا باندازی بر داشتند جوان را از عمرش کرد که تمنای اگر
 خدمت شاه را دارم تمنای او با جانب فقر و تنگدستی از ساعت
 غفلت بچنان نمود که بخواهم بای شاه را بوم و چون فرنگ شاه
 رسید و خبر بکشیده همیوست بر سپه **شاه عباس** زند عباس
 پیشدستی کرده و بختیالی او را در میان شاه از طرف **شاه**

بدن و بر اسرار خود را میگرداند و باری **عباس** جمیع رومیان را از اسرار
 خلیف فارس و بغداد و دیار بکر و موصل و کردستان و گرجستان اند
 و سپس بفرمانند بر تو کالها اقامه کن و بجا و تران یکصد سال بود که
 هرگز و کشتن و بغیر از او و بگو و سوار خلیف فارس را ضبط کرده و قانع
 ساخته بود بدینهمه قوت خویش بداند و کشتید و بر اطفال گرفته اموال
 بیست هزار از کالها بدست آورده اصفهان را مقرب سلطنت خویش قرار داده
 در جمیع شوارع و طرق برای محافظ اموال تجار و معاونت مسافران
 کاروانها و آب انبارها و بنا نمود اشرف و فرج اباد را در همان دزدان
 اباد نمود و قصر بزرگ برای خویش در اشرف بساخت و را به آنها مشهور
 تعمیرات کامل کرده و برینت بنیادین بفرمود عمارات عظیمه مستحکم
 که هنوز با حال کنونی آثارش کوه افغانیا را است در اصفهان بنیاد کرد
 برای جمیع رومیان و ایرانیان و عالیه محکم بساخت طایفه عسکر و کدورت
 دوم اسیر شده بودند که هر دو در داخل ملک برای خویش مساکن
 و کلیساها ساخته برهمه طریقت خویش عبادت کنند در سنه ۵۰۰ هجری

مسحی که بطریق دوم حرکت می نمودند اهل جلفا و رومیان شوریده
 در دوازده شهر بر لشکر شاه کشته بودند **شاه عباس** در جوانی اجماع
 بیادانه مبدول داشته بچهار نفر از اهل ارباضی خود شاکوفا
 در قریه واقع در خارج شهر اصفهان بود جای داد و بیاد جلفا
 آن قریه را نیز جلفا نام نهاد در عایت حال عسویان را در جمیع ممالک
 ایران سفارتش فرمود و خود شاه فرزند **سیر بر پوت** را غسل تعمید
 داده از خویشاوندی خویش دل او را بدست آورد و محاکمه و ببرد جمیع
 بلاد را بنوعی قضایه مستحکم را بقوی شیخ بکشت پس از آن در **طین**
 بادی بنای شوشی داشتند پس بر دین خود را بقتل آورده و در بکرا
 فامینا نمود و پس از این واقعه روز خوشند بدین بقیه عمر را در تعجب و قصه
 بسر آوردند در سنه ۱۰۳۷ هجری در فرج اباد همان دزدان در سن
 هفتاد سالگی بیار اید و در کف موزین چنین بخارند که سلطانی
 وطن پرست از عباس و مفید تر از عباس برای ایران بنامده بود
 کارهای بزرگ و عاقلانه او معروف افان و عماران کارش است **صالح**

پسرزاده عباس بر تخت نشست و نام خود صفی نهاد بسپاسگار و گاه
بود محادث و مصیبت وی بر تیره بود که نیمه از شاهزادگان صفوی
و وزیران مملکت و از باب مناصب را بقتل آورده و بخی دیگر را باین
نمود که بندوقی بر سر خنجر که هجوم آورده خنجر آورد و در این خنجر
بکشت هادش در مقام ضحی او برآمده مغضوب گشت و بجهت شاه
در کجی نشست و قدغن آید نمود که ویران خروج از منزلش جانف کند
تا در سنه ۱۰۵۱ هجری در کاشان بمرد و در قلمردون ساختند در عهد
وی در میان دوباره بغداد را مغضوب شدند و مغولها بر قندهار
دست یافتند **عباس** دوم پسر صفی در سن ده سالگی بر تخت نشست
کاتکها مملکت بوزیرای صالح باز گذاشت بر عایا بسیار مهر و ایام بود
و بالعکس که از شورش و سختی در حق مقام مرغی میباش آنان که مژده
مختلفه میپسیدند در عهد سلطنت از شاه از جوهر و لذت مسلمانان
اسوده زیستند و باره قندهار را از چند مغولها بدوید و دولت
عثمانی و هندوستان و جمع دول فرنگ رفته بودند محکوم بود جمع

جمع دولها بر سفرهای مجانب او فرستادند سلطان کرجهستان که در جنگ
استیلا شده بود بخاک بخشیده کمال راقت و مهریانی در حق او میداد
در سنه ۱۰۷۸ هجری بعضی هایل گرفتار شده و قیافه جلال و در قلم
مدفون ساختند و تعیین در حالات **عباس** دوم نوشتند بجهت
خرمیر بود که اغلب اوقات مست بود

صفی میرزا پسر بر تخت نشست و پسر شاه **سلیمان** نامیدند که
در امور آن صفی از روی بدیه میباش که بواسطه در اعاقل هیئت
امور آن مملکتش منظم بود و هیچ چیز خللی در کلیات و جزئیات امور وارد
نماید در اواخر حالت صلح اندیشی وی معروف شده هاند هاد و با
جزیر گمشده را ضبط نمودند و تا آنکه اتفاق سولطان علی بن محمد خرد را
تصاحب نمودند و او را بیکها بعضی اطراف خراسان اغارت نمودند
شاه سلیمان در کوشمال و راندن این طوایف بهیچ وجه سعی و کوشش نمود
ملت سلطنتش امتدادی یافتند بر **سلطان حسین میرزا** پسرش بر تخت نشست
بیست سال با سود و کمال راند و از هیچ طرف استیلا نگذاشتند و فرام نهاده

قزلباش هزار نفرند پس از افتتاح شهر عده مقبولین در قمار آمد
 از بیست هزار تجاوز بود و این ضمن دو سه هاد رسید و یاد گویند
 در پای خرد راضی نموده بودند محمود در محاصره بر دشمنی
 و لشکر خود و خصم را فرزند گرفت در اطاق ناریک بنشینست
 طعام و شراب تناول نمود چند روز گذشت مرض منتهی بایحالی
 و چون که بقیه مرض شدید بود و در کوفتی از کرد که کوشش بدو خوش
 باده کرد و همچنین دما در پیش که داشت برای این مرض چاره نیست محض
 عذر آمدند صلوات و ختم نمود در سنه ۱۷۲۵ **هجری** **شعبان** **دیر**
 محمود بر تخت نشست چندین نفر از موافقین معروض افغان را بقتل
 رسانیده بقیه السیف بجای اصفهان این مامورین صفر افغان نمود
 جمعی دیگر را بدوستی طهماسب پسر سلطان حسین قتل کرده سر زد
 ن برداشتند چون وضع شاه سلطان حسین افغان را بدوشت لایزال بود
 و سلطان عثمانی مرض غمیمت شمرده که چنان وار و نستان و داغستان
 و کردستان و اغلب مالک از باجمان راضی نگردید **بودند** **طهماسب**

پس سلاطین محسین مناصب شده در میانند و آنکه اغلب طوایف طاهار سکا و
 بنا که گفت فتحعلی خان و غیره با هم بودند در استرا با هم کار و دو که چنان که ملحق مدیا
 مشهور و عای داشت **طهماسب** در اتحاد و مصالحه کرد و بواسطه مکررت جنگها
 و مرزها از ضرورتی منسوب شده بود و دولت روس برای تسکین
 سلطنت معاهدات کرد و موافقت همگوست و دولت روس در آن
 مشغول با تعاهد مصالحه و دولت دوم بود و مصالحه با هم می یافتند
 که از اطمینان صفوی دیگری بر تخت ایران نشاند از طرف دیگری مشغول
 حکایات عقد مصالحه با دولت روس مستحکم کرد از سلطنت خود
 در ملک ایران کمال اطمینان حاصل نموده بود و این اتحاد **طهماسب** **شعبان** **بانا**
 انشا و سیاه بطلان خیالات همگی شد و مادر علی با چهار سوار و قتل
 با صهر از سوار **طهماسب** **شعبان** **بانا** **شعبان** **بانا** **شعبان** **بانا**
 سوار با آنها پیوست **طهماسب** **شعبان** **بانا** **شعبان** **بانا** **شعبان** **بانا**
 تمام بوی داشت مادر حسد برده و فتحعلی خان از انکشت سوار با هم
 و فرقه شدند و بنی بانشکر مادر پیوستند و بنی بجام خوش را بچشم خود

نادر علی آقا که در این بود که ترکهای مجاور را با خود با کرده
 مشهور و هرات را ضبط نمود این خبر در اطراف بلاد ایران منتشر شده
 اسباب هجمان قلوب گشت و باطن برای شور و شیب بطوانیت اندک
 و افغان اهل هر شهر مشورتها نمودند و از شرف زینبیکه و اهلیه
 لشکری مجانب نشان کشید و در نزد پادشاه افغان توفیق و توفیق افغان
 اقتاد لشکر افغان شکست یافته روی به عقب نهادند و شش هفته پس از این
 جنگ در میان صفهان و باره هری و قریه یکدیگر را ملاقات نمود و مشیر
 در یکدیگر نهادند و چهل هزار نفر افغان بر جای ماندند و از شرف
 داخل شهر محصن شده **سازمانده** و اقبال آورده اند و بشمار نمود
 و باید در محال ندید و فرادگر **دفعه** **باب** با او از هاشم خان داخل
 شهر شد و از دست نام نادر **نادر** **باب** نهادند و نادر از احوال شرف
 باز پرسید و اطلاع دادند که خرابی صفهان را با خوانین صفویه
 برداشتند و مجانب شیراز فرستاده **نادر** **باب** با بغار در عقبش متعاقب
 نزد پادشاهی و در اوقات شرف چون کوکبه آمد و در پید **باب**
 و نجات

داشتند و از کدشته باد و دست نوازده سپستان مجانب اقتاد نشان
 همچون نیریزان شده و بلوچستان و برجلو که کرده تمهیدات
 وی برای که بختن مفید بنفاده دستگیر شد و سرش را داشتند و **باب**
طرابلس با صفهان روانه نمودند و از اول غلبه افغان بر جلال ایران **باب**
 شرف هفت سال تمام بود که این طایفه در این مملکت ابواب فقر و ظلم
 گشوده و زمینها دایره آباد را با بر و خراب و عمارات عالی را منهدم و خراب
 مردمان بجز و غریز با خوار و ذلیل نموده اغیار را بسکت افکنده بودند
 و در کار بطوریکه در حدود نانی برآمد که معدود قلیل یکسانی و مزارات
 تمام نبرده بودند و خوشی رسیدند و اغلب آنها قتل آمده یا در پناه
 از کربسنگی بردند و برخی را بکشت تمام همچون بنرکان میفر و خستند
 بالاخره **نادر** پس از انظام امر خراتی طرف خراسان شناخته در مینهای
 خاک خراسان هر کجا جمعی بدو نشان میدادند و قتل ویرانگه نمودن
 آنها جهاد و کوشش میبود در این وقت و میان کرمان و نادر **باب** شهرها
 ایران را تخلیه کرده بودند و دوباره شهرها ایران را تا دو بار و **باب**

طرح سب را خوف گفته مصالحه نامه را و میان منعقد ساخت **نادر**
 بر این حال توقف یافته ملائت نامه **طرح سب** نوشته کمال بیدلی را
 نسبت بدو داد و از طرف دیگر رسولی با مسلامه بلی فرستاده پیغام
 داد و پادشاه غضب از مالک ایران کوتا که کنید بلجند را آماده باشید
 و خود با صفهان مراجعت نمود پس از خوشنویس بسیار **طرح سب** را در پیش
 کشیده بخیرسان فرستاد و پس از که **عباس** نام داشت و هنوز شیرازی
 بود بسلطنت نشاند و تاج بر سرش نهاد و خود را نایب وکیل او خواند
 و قلعن نمود که برای جشن بود و در آن روزی که ملک و سران سپاه
 در حکام در صحرای عغان حاضر شدند و این واقعه در سنه ۱۱۴۹ هجری
 اتفاق افتاد و اسباب این جشن و ضیافت بزرگ را خود **نادر** فراهم آورده بود
 و در اول نوروز که محفل را استوار جمع بزرگان بودند **نادر** بسوی پادشاه
 گفت **شاه عظمی و قهار** سلطان شما بودند و هر کس از خدای شما آید
 و این تاج و تخت است با یکی از شاهزادگان صفوی برای پادشاه
 خود انتخاب کنید یا کسی بی این امر مهم قبول نمایند که مصالح امور

امور مملکتی را شاید شخص من بقدر طاقت بخود به ملک خویش خدمت
 نموده ام و همان را کافی است چرا که سردشمن بزرگ بلکه پادشاهان شما را
 از مالک شما داندم اتفاقا و در میان رد و ستها که میدادند مالک را
 خراب کرده بزرگان ما را ذلیل و حقیر نموده و اقوام و عشایر ما را بیگانه و قتل
 رسانیده بودند و این گفته و خود را مجلس پذیرفته بزرگان پس از نشست
 بسلطنت او بگذاشته و از باره مجلس طلبید و عقاب خویش را
 فرو خواندند **نادر** قبول این مطلب نگذرد و همان عقاب را خود را نکرار نمود
 تا بیکاه همدروزه همین مجلس همان کوه منعقد شده همان عقاب را نکرار
 می یافت تا بالاخر **نادر** به بعضی شرایط قبول سلطنت این نمود یکی از آن
 شرایط این بود که من بعد از این شیعه و سنی تقاری نباشد سهل است
 هر کس هر دینی پرستد خود داند و دیگر آنکه **نادر** خود قانونی برای ملت
 ایران انتخاب نموده پس از انتخاب کسی را حق ندارد بر او نباشد بالآخر
 چون شرایط پایدار و مقبول شد **نادر** تاج بر سر نهاد
نادر شاه پدر **نادر** مهدی بود از فرزندان افشار که پادشاه **صفی**

بکنج بستی داشت **نادر** پسرش پوستان فرستاد و بگوید تولدش
در خراسان اتفاق افتاده بود پس از تسلط افغان بر خراسان امیر گشت
و در چهار سال امیر تخت یافت در هفت یکی از بزرگان خراسان
مشغول خدمت شد و خود را بگشت و در خراسان بر بود و فرار کرد
و در نزدی و راه رفت پیش خود نمود آنک را بوسیله جلا دستان
سر کرد و چند سوار شد و عیش در طایفه افشار را با مستی داشت **نادر**
بزرگ و رفیق و غلامی کرد و چون بیا که **نادر** را بمشافت او را
از نزد خود براند و دیار همان شغل در نزدی و از سر گرفت
چند کسبایم امورش را گرفتند چند نگار داشت که صاحب سر هر ^{نفر} _{ای}
شد بوسیله از هر یکی از شهرهای خراسان با جمعی گرفت و در ^{۱۱۳۹} _{رسید}
هر عساکر ۷۳۰۰۰ صبیحی چنانکه نقل کرد در راه طایفه اتحاد با طایفه ^{سپاه}
همی رسانیده و بیرون کردن افغان را بر عهده گرفت **نادر** کاهی برینا
نسب خود شهادت میداد چنانکه چون خواست دهن محمد شاه پادشاه
هند برای فرزند خود نصر الله میرزا بشکاح آورد چون در آنوقت رسید

بود در روز خطبه عروس و داماد نسب خود ذکر کنند **نادر** فرزند
خویش را گفت بگو من فرزند نادر شاه و پدرم فرزند و فرزند نادر
شمسیر باری چون **نادر** از دست مغان باصفهان مراجعت نمود
مجلدش را گذاشت و خواهی بخوبی که اطراف اصفهان همیشه از صدقه
در نزدی و شرارت آنها مشغول بود که کوشمالی دهد بفاصله بکا غلب
مختیار بهایقتل آمده و بقیه السیف بگوها و مغارها فرار کردند و طش
از آنها تبعیت اختیار کرده و فرستاد **نادر** شد پس از انجام این مطلب
لشکر بجای قندهار کشیده ان شهر را محاصره کرد در این اثنا پسر و کشت
رضا قلینان که از طرف دیگر ما میروید بلخ را تصرف کرده و از رود ^{هیرمند}
گذشته بر طایفه از بزرگ هجوم آورده و قتل نمایان نموده بود خود
نادر پس از فتح قندهار کابل را تصرف شده از هندوان بگرفت و
دلخی دست یافت هر کجا که بگرفت لشکر فتح و تصرف هفتادش بود
نادر در جرای کابل در ساحل رود ^{حیوم} _{نا} محمد شاه پادشاه
هند خواست از وی جلو گیری کند لیکن بفاصله دو ساعت شکستی یافت

بر لشکر همد شاه قباد بطوریکه بپشت هزار نفر از هندوان مقبول و بقیه
السف روی بفرار دارند و همد شاه خود بمحضر **نادر** آمده بقیت
او را بر دست گرفت **نادر** ویرا عزت و حرمت نموده دوباره سلطنت
بدو عطا نمود در ماه ذی قعدة ۱۱۵۲ هجری وارد لوی شهر کاشانی
را و عارض شد و چنان شهرت یافت که **نادر** وفات نموده حرم و اهل طریقه
بجانب لشکر **نادر** هجوم آوردند و بخوار لشکران که در ورا زاد و بودند
قتل آوردند و از آنجا که بار و کرند **نادر** خود بنفسه سوار شده
پیشاپیش لشکر را پسداد و حکم بقتل ادشت هزار نفر از سرکشان
سرنگون شدند شاه هند سر برهنه کرد و با کمال خشوع التماس می نمود
نادر اشارت کرد دست از جنگ کشید و پیش از این واقعه **نادر** دختر محمد
بیک کج فرزند خویش نصر الله میرزا او را پیش از نصف و غارت هند
بطرف سند هرگز نگذاشته بود و چون نکاشته اند که در این سفر از عساکر
هند و سنان زیاده برد و پس گریه و پول برای نصیب **نادر** و لشکر
اشده بود و بجز بعضی چهار نفر بنفسه مالک سند عاریت کرده سلطان

سلطان آن ملک باطلعت او را به باغی می پیا بان با بران مرا بعت نمود
در هر یک عیش بزرگی بر پا کرده سه سال مالیات را بر اینان بخشود
نیش و طرب در جمیع شهرها برپا شده همگی در صد دشت گران و دعا گو
و خود او بر بلند بر بنای عمر و دولت **نادر** شاه شاد بها کرده بدو زمین
او را و سفیر با شاه فرزند هزار سوار آستین و بپشت همراه توپ و چهار
ذخیره طرب و وسایع برای اعلا نفع و اظهار نعمت و در باطن محض
استقرار از وضع و حالت و بر همه جنگ جدید او را بپشت و وسایع فرستاد
چون سفیر که امیر بخور شاه بود به **اسلام** رسید دولت روس جمعیت
وی متشکی شد **نادر** که در تبریز جمع بود و عیش با افواج خود
عکس و عکس روس به سید و خان رسیده به عنوان جلو که به بیکر ظهور
تیمار پیغام فرستاد که چون از هندستان خان نامسکوماسان کسب از **نادر**
مهربانیت نمیتوان در این راه پیش از سه هزار نفر از اوصاف و عساکر
حرکت نمایند و سفیر این جواب گفت که بی ادن شاه اینکار را نمی توان
شاه چنین هبت عامه نموده بدو هیچ مایل و عاضی برای عبور جمعیت

خود با خطه مقصود می بینم گفت که در او شد و این را خود سواد می آید
 بگردار باد نیز شاه فرستاده ما وقع را عرضیه نکاشت و خود
 در خارج هستند چنان محاذی اردوی ذوال مذکور رها داشت
 انکه بجای یکی قاصد شاه باز رسیده نمای روسها مقبول افتاد و بود
 در ماه **ذو القعدة** ۱۲۶۱ اسفیر نادرسوار و باشوکی تمام وارد مسکی شد
 و در این محبت چنان ذکر داشت که شاه ایران را بعل است که خزان می شد
 و مغول را با اعلی حضرت **کراندوش** گفت خود می فکر **البرکت**
 دختر پسر پسر که را بجا گفت خوش نمادید پس از مسویرتها انهای **ل**
 روس صلاح در برابر من حاجت **ناد** ندیدند و سفری **ناد**
 ما تو سر را بجهت خود **ناد** دشمنی روس در دل بگرفت و علی **تعال**
 در خیال می کند زانکه چون نظم ایران داده و حدود اطرافش معین **شود**
 در روسیه همان کند که چنگیز در ایران کرد ماری پس از اندک توقف
 بخال کوشمال و نربک بطرف بلخ حرکت کرد چون از چگون گذشت
 از نربک ها اظهار تبعیت و انقیاد نمودند **ناد** توقف نمود و همچون

مهدیان و توران قرار داده بجا نخواست منوجه می دانست که خود را
 شکست داده سلطان انشان بکشت و سلطنت انصاری بر سر هم سلطان
 بخارا و آنگار کرد از انجا بجانب خراسان مراجعت کرد سه ماه در مشهد
 زیست و این شهر پای تخت خود قرار داده بخال با سودگی و عدالت
 سلطنت می نمود چون اعداد و جملات و حدود خراسان را بلیغ
 فارس و هندوستان در مضمون او بود پس از بجا حال **ناد** متعین
 شده از عدل بطلب کرد و دلیل بفرقه انکه محمد حسن خان پسر فتحعلی خان
 قاجار در طرف سراسر آبادان غلغله می برپا کرده بود **ناد** بجهت اطاعت
 با انصوب حرکت کرد و جنگ با اندامان از قضا کوله بردنش رسیده
 مجروح ساخت و اسبش را بکشت در ان خصوص حد سه هزاره شد و بالا
 نسبت اسبکار را بدروغ رضا علی خان داد **ناد** بدون استظان حکم
 کرده این شاهزاده رشید را بپا کرد و گفت که تو مرا بیکار داشت
 رضا علی خان گفت این چه میوه از من بود بیک نشت حکم داری بیکر چه میوه
 این را از انچه میوه انش بداد من این گفت و شروع با اظهار انچه

نمود از جوانهای رضا قلیخان فی قصص کائنات شده و لکن در دریاخ
نادر راه یافت پنجاه نفر از بزرگان که در این کار ساری داد بودند بقتل
 و بنیاد ظلم برپا نمودند برای سیر محض ترویج مذهب شیعه و در هر شهر
 طغیان آغاز کردند و این واقعه سبب قتل نفوس بسیار شد بطوریکه در هر
 شهر **نادر** حکم قتل عام داده و در هر طرف در مدین مألوف تریز کرده
 بگوهرها و غارها فرار نمودند باز دوباره بعضی خاندانهای در دریاخ
نادر راه یافتند و بر آنها که حدیث و خطابه در آستان در دفتری بنویسند
 و آنها را داده و بدست فرار و بدست مجله قلیخان در بنس طایفه افشار
 و صاحب بیگ در یکی از اهل خرم آباد را بالاخره در این وان **نادر** از مشهد
 قصد هرات داشت متهمین داشتند که در این روزها قتل آنها اسارت
 خواهد نمود شبانه برخیزان و حمله و هجوم آوردند و چند نفر از آنها مقتول شدند
 و صوفی انصاری بیگ **نادر** رسیده که زندگی ویران تمام نمود و این واقعه
 در سنه ۱۱۴۷ هجری مطابق ۱۷۴۷ میلادی بود **نادر** شصت و یکسال
 و مدت سلطنتش دوازده سال بود در تمام مدت سلطنت خود سعی

می و اهتمام داشت که مذهب شیعه را منقوع سازد و کوبند طبیعی
 مذهب بوده و بتحقیق نوشتند که مذهب اختیار نکرد چه اگر تودیه و
 انجیل یفرقان برایش ترجمه کردند و بیسار مطالعه با کمال تحقیر از این
 کتب سمادی مذهب نمود و میگفت چون از حد بدیدم در ایران چنانکه
 در خیال دارم ناروغ شوم مذهب یکتو عقاید خوش برای من خوش
 ابدیست نماز و صالح بیگ از نرس اینک خندان نادر زوی مقام گشتند
 برادرزاده او عدیل نام را بر تخت نشاندند و کار بکار عدیل میرزد
 صاحب و سایر شورش باز بقتل آمدند و بیچاره ضحالی میرزا و سپرده نصر
 از پسران و سپردگان نادر را بجز یک گشت شاهخ میرزا سپرد ضحالی
 میرزا از تعجب عدیل جان بدید بر پسران در کجیهای بی پایان نادر
 در مشاعر و تدبیر برده مبالغی گرفت بیاد قناد و محمد حسینان
 قلعه را از اسرا بادر عدیل خورشید عدیل بروی دست یافتند و حاکمان
 شش سپرو که دوازده نفر است که عدیل شد عدیل حکم نمود
 که بزرگم که نامش افانجه مدخان بود و خواجه نمودند برادرش را و هم

او سخت گرفتند بطوریکه هیچ چاره نداشتند و با آنها میزدند و از این سخت گیری
برخی مرده و بعضی فرار کرده بودند در مراجعت محمد حسین خان که
از تعداد لشکرش بسیار کاسته بود صلاح در منزل باصفهان
دید و بکسر بمادند از شرافت کریم خان منعاقب وی باصفهان
آمده پس اصلاح فرمایند و نظم امور شهر شیخ علیخان رئیس ریاست
که مرده میجامع بود بخت محمد حسین خان نامزد کرد چون بوجاری
باشی سزا داشتند و میزدند کشته بودند و وی در زندان قتل
شده و اولادهای وی بمقتول گشتن کریم خان این واقعات است
نوشته کریم خان شده تمام اطراف

اطراف جنوبی و غربی ایران در شهر کریم خان آمده شاه اسمعیل را با هم
در اصفهان باقی گذاشته خود را وکیل نامید در ایام سلطنت کریم خان
اطراف ایران از غلظت طغیان اسوده ماند و حمل و نقل و تجارت بالافت
آنچه کریم خان خود از اهل علم بود بخت در تقویت احوال اهل
میکرد که بای خفت او معین علم و مرکز تحصیل شد و اهل اصفهان
غریب و محروم گشتند در سن هشتاد سالگی در سنه ۱۱۹۳ هجری
مطابق ۱۷۷۹ میلادی بمرد گفت جمیع ایران از امر او و بجز
غیر غوطه خوردند و مقبول گشت شهرش را بود بادی بسیار از او بیاد
ماند اگر چه ساد و لوحی از پیران انداز میزدند و بکسر در جذب قلوب
و انجام امور سلطنتی پیران مستحسن از او دیده میشد و قتی بگفت
من در اول عمر شیعه رفیق و دو عالم در سلسله گویان مادر من است
دکتر مرا احتیاج بران داشت که زنی مرتجع از سراجی بدیندیو صاحب
زین و صاحب غنای افغان بود شنیدم که پسرانیکه زین ساز و بخت
مادر که کرده بود و بر از دایه میزدند زین ساز و اعیال و اطفال چند

شبهه و آوردی اما همچنان مرکب از می هزار لشکری بود که چون
در شب بخوابیدند لطفعلیان و همایون سواران وی در اردو بلند شدند اغلب
اردو در آنجا ماندند لطفعلیان و موافق بر طبق کرده خود را خبر آورد اما
اما همچنان رسانید همچنانست داخل مراد شده بود که یکی از صلب و صلبان
اما همچنان رکاب وی بر سینه و بر پشت او نصب کردند و بر المیدان داد که
اما همچنان که تیر خیز است از تیر صلب اما همچنان بود لطفعلیان و همایون
خبر آمد استاد سواران خود را گفت از قتل دست کشیدند و او وقت نزدیک
صبح بود و چون طلوع صبح اسکان شدند نهاد نهاد را در اردو و بندهای
از قول اما همچنان اردو را به آن صبح همی خواندند لطفعلیان از آنکه یکبار وی
با خبر بود در نتیجه شده از خوف آنکه مراد اگر قمار شود یک چنگ اول بخت
که آن شرافت و پادشاه ندانند از آنجا بخراسان فرامید سوار می چند جمع او
کرد و بوالعبد بزرگان کرمان دو باره بدو نوشتند اسباب قلعه را که
اعاده ساخت اما همچنان قوت بدو با جمع آورد و هر یک که مانده بود در آنجا
شهر را محاصره کرده بود نیمه شب بزرگان شهر به لطفعلیان و همایون
در داد

در روز شهر گشودند لشکر اما همچنان در تخت جمعی کوچهای شهر را فرو کردند
لطفعلیان مطلع شده با هفت سوار سر ساعت در شهر را برای سپاه
شهر را چنگ آوردند و یکی شب و برآمد کرده با سه سوار از خندق گذشتند
در میان اردوی اما همچنان داخل شدند از هر طرف که حمل میکرد و کچه میدادند
اما لطفعلیان و همایون صبح اما همچنان از فرار و اطلاع یافته غضب و روی
شده بود که در شهر کرمان صاحب اسلحه و آلات حرب بود بقتل آورد و از غلبی
که حدس میکردند که وقتی اسلحه را شنیدند با یقین بودند که در یک جیب خود
زن و دختران اهل شهر را یکباره بکشند که بان خود صفت خود لطفعلیان چون
از چنگ اما همچنان بگریختن خیال آنکه خود را دو باره بخراسان رساند
چند دور راه پیمود و در بعضی دفعه حسنی پناه یکی از خاندان بختین ها
ایلیات و او را بدینان و بر آن شرافت و او را از غفلت او بگریختن و بخت
زنجیر بگردش کرد و تسلیم اما همچنان نمودند اما همچنان حکم کرد و او را باینداک
مقتول لطفعلیان او را در اردو چون بظهران رسید که کشتن متعاقب
دارد شد در شب از اطراف عاوس هر کس از قتل کرمان با بختی که

داشت محکومان مجرمان قتل مدویا از دو چشم با بیهوشی این بویضامت
واقعه ای دولت و ندر

محکمہ ارسطو سلاطین قاجار ابن اللہ دی لکھنؤ

اصل طواف قاصداً و زکاتهای آن را در سلجوقی توران هستند که بعضی از آنها
قبول قسط صفوتیه ملک سمرقند و طریق از آبای صغیر و صغیر شده و حل
نقش افکندند و این طواف معروف به **برقه کبیر** بودند و طواف قدیم که موقوف
به **ایمگ کبیر** بودند در ملک اذربایجان بسلطنت رسیده و یکصد سال
پایست این ملک در خانوده آنها میماند و اندک اندک از غیر قسطنطنیه
مملکتان آنها از مالک بخشش بدین و طرف آمده اند و نقطه زمین را
خود گرفتند و بنابر جمیع طوایف از دست یافته همه را میبرد و چون
در اردبیل بشیخ صفی آمدند و رسیدند تا اگر که شیخ صفی از وی خواست
شیخ صفی از اردو طوایف زن را اشار نمود و آنها صف طایفه بودند که در
خود با اولاد شیخ خدمت آنها نیز کردند **استاعلی** **شاملو** **سکالو**
مبارو **ذکورد** **قاسار** **اشار** و طایفه نامافز و بنو

11

قاجار ^{محمد علی} و قاجار ^{آقا محمد خان} در این راه چنانکه میان خود می آمدند
 و خصلت ایشان و محمد صیقلان هر یک بنویس و دو کسای قاجار و قاجاری
 بودند چنانکه ذکر کردیم بنویس با قاجار محمدان رسید باری قاجار محمدان
 پس از فرشت از اهل فضل و تدبیر مقتدر این مالک فارس و ادریان
 و غران و حم و مازندران و کیلان و کرمان دست یافت هنوز چنان
 و بعضی مالک ایران در تصرف حکام قدیم بود چندین جنگ محصل اهل
 بکر مقصود حاصل نیامد هنوز بای قاجار محمدان در امتزاج بود چون
 کتابت عجیب و تتبع حاضر کتاب را می کرد بطهران آمد و محل اقامت
 و غربت است حکام مبنای این شهر کوچک را غنود و بمحمد آقا محمدان حصار
 شهر اصفهان و شیراز را خواست که در همان این شهر که سالها بود از
 و تنگ و قاصد از عده بدین آمده بودند از این شهر اظهار بیاض
 نمودند سابق بر این ذکر کردیم که عادل شاه پسر زاده نادر در جنگ
 بر محمد صیقلان دست یافته دو پسر او سپردند و عادل شاه حکم کرد
 تا آنکه در حواله پسر بر کش آقا محمدان را قطع نمایند با قاجار محمدان که از دست

در فصل پنجم در تکیه و غفلت و کوشید و از اول طفولیت چشم بنام ایران
 داشت پس از آنکه عادل شاه غلامی یافت که بجا بی خود شتافت و بعد
 نگاشت که بدوش از صدر لشکر که بجا بقتل آمده وی سپر گشت او را
 پیش از او رفت که بجا با کمال مهر با وی سلوک می نمود و بقتل و کشتن
 او اعمال و تمام داشت چنانکه در امور این مختصر شخصی و دولتی با وی
 مشورت می نمود و یکی از اعمال آن باطنی با وکیل و طوائف زند عداوت
 غریبی داشت که بید چون در شس و اسباب با شکوه که بجا بی بد و علق با
 دقتی افسوس می خورد و می گفت چون در اوطاقها که بجا بی می نشستم از عدا
 که با او بود عاقبتی قلم از خود را از جیب بیرون کشیده از زیر جیب
 فرستاد و امید یادم و چون فرصتی یافتم پرده ها را باز کرده سایر
 اسبابها را خراب می نمودم و نمیدانستم که احکام و علق بهم خواهد گرفت
 که بجا با انداز به با اعمال آن اطهار لطیف و مهربانی می نمود که در این
 داده بود بدون ملاحظه در شهر و بیابانها تفریح کرده و چون میل بکجا
 کردی بر اسبها فاضله و کمال سوار شده و بجز و زود هر روز بکجا می رفت

صریح و بی غش و الفاظ برای انا محمد خان منظور شده بود و در سنه ۱۱۹۳
 در سنه سی و شش سالگی در شکارگاه او و شکار بجا بی اطلاع یافت و بجا
 تمام بجا زندان کریم خان و در این زندان هفت نفر بودند برای رفع
 حسد یکی از بکشید در طهران در هیچ مقام نداشت و سوار و سپاه از طوائف
 قاجار بود و می بستند دعوی سلطنت که یکی از بکشید و روی دست
 یافته و کوه کرد که چشمهای او بکشد و بکرا و سلطنت نمودند تا بحسب او
 دل خوش کرد چنانکه نگاشت که خیال قتل انا محمد خان در سرش جای گرفت
 یکی از دوستان در باطن اسباب غلامی و بخت او را فراهم آورد و چند نفر
 بودند در سنه ۱۲۰۲ مطابق ۱۷۸۸ هجری قمری که طوائف ترا که در سنه
 که درستان و عراق با وی با می شدند و بر این که خود انتخاب نمودند و بجا
 رئیس طوائف را در خانه بجا بیان دعوی سلطنت که در سپاهی سپاه و اهرم
 آورده بود انا محمد خان مکتوبی بوی نوشتند دعوی اتحاد کرده در ضمن
 نمائند و بود که عقد و بدست بسیاری بکرا طوائف زندان را از میان
 بردارند و یکی از بکشید که انا محمد خان می داشتند از غریب با طوائف اطلاع

با خبر بود و قیام طلب کرد اما محمد خان ظاهر را بشکری بجا بیاورد و بجا بیاورد
نمود یکی خیال جنگ در سر داشت و چون تلافی فریقین شد برادر خود را
با دو سوار نزد علیخان روانه نمود و بدین معنی بگوید پیغام رساند که چرا
با چنین دلاوت از ترک که با یکدیگر خوشاوندند در این خون بکری برین دلاوت
از دور نماند اگر دلاوت عفت بود و منظره صفا باشند چون ضعف
و قوت بحال هر دو ظاهر روی آورده اند بر سر افکار و امور و در نصیحت
مقول ساخته و از مساکین مال و زر را بدین جهت که مادم است اعطاء و برون
و بیکدیگر داد چون زنده را از پای در آورید هر یک بمقام خود رجعت نمود
فارغ البالد صاحب ملک و مال و عیال خود با شایسته بیاورد اما محمد خان اسباب
فصلی طلب سرگردان افشار شد هر چند علیخان بیچاره و فقیه و جلیل القدر است
و بهیچانست قبول معاهده اما محمد خان از آنکه بیک سرگردان افشار و بر قبول
المطلب مجبور کرد و در شهر و از طریق مشورت نمودند و قرار بر این شد
که در جنگ زنده بماند اما محمد خان و سرداری لشکر با علیخان باشد
معاهده بقلم آمد و از طریق امضا نمودند و در روزا اما محمد خان در القرم

افشار از علیخان مجبور بود و در سبب و سبب شورشای و طبعی علیخان از انصاف
نمود چون انصاف رسیده بود علیخان به لحاظ طایفه عجمه اما محمد خان در لعل شد
جری بر سرش و بخت او را بیک نقد و ویران با بیافانورند اما محمد خان نیز از
سرگردان و سوار افشار را که بیکتی بقراب با علیخان داشتند و مرضی کرده
دیکر نیز و این لشکر خود نمود و در اول سلطنت اما محمد خان راه تجارت
و مافرت یکی مستعد شد و اگر روسای هر طایفه از هر جانب بنای عمارت
قضا و دهات و بلوک گذاشتند و هر یک خود را و بصره قند و میز داشتند
حاجی ابراهیم که شیراز صیحه و بدو بود و در این افشاران کرد در راه
یکی از سربازان اما محمد خان نسبت بدو و این امری نمود و وی حکم داد اما او را
سخت بفرمودند یکی از دوستان حاجی ابراهیم و به انصاف گفت استکار
نویا اهلش اما محمد خان بهیچ وجهنا سبق و در حاجی ابراهیم در کمال غبط
جواب داد اگر اما محمد خان شیراز این معاش من بعض سربازی از من بفرست
خبر است که من زنده تمام چون بحضور آمد و زمین پیوسته اول سخن افشار
این بود حاجی یکی از سربازان را بفرست کرده اید و بسیار بجای آورده اید و

دارد در هوا طبع لا یرید با هم کسی از بسبب کان من همین شود و در هر دو در میان
باری چند در گذشت که حاجی ابراهیم خلعت صداریت پوشید و سر نظر از
برادران آقا محمدخان از خوف سنگینی او را و مالک خاوند بر پیش گرفتند
و یکی ازین در افش که از وضع سلوک خود کمال المیدان بحکم آقا محمدخان
او دو چشم با بنیاد جعفر قلچان برادرش بکوش در میان زدن کوشه
نشی اختیار کرده بود و طواف خاجا را در بسیار دوست میداشتند
و هیچکس کان سرکشی بدو نمیداد و قتی جعفر قلچان نمای حکومت اصفهان
از برادرش بود آقا محمدخان مصافقت کرده ریاست بعضی از طایفه خاجا
مازندران را بدو واگذار نمود و برادرزاده خود با آخان را و بعهده
جعفر قلچان از ریاست خاجا همان زمان اعراض کرده بکلیخانه نشست
چون جمیع طوایف خاجا را در دست میداشتند آقا محمدخان از غوغای
امور اندیشه کرده مادر خود را بنزد او فرستاد که آتش خشم او را فرو نشاند
کاغذی هم در صحنه بوی پوشیده بود و حکومت اصفهان تطبیقش کرد
و خواهرش خود بود که قبل از عمر بن اصفهان بطهران آمد و بدین راه

ناده کنند جعفر قلچان قبول نکرد و آقا محمدخان بکلام خدا اکتفا نمود
که پیش از کشتن او را در طهران نگاه دارد و سپس بفرست بجانب اصفهان
فرستاد جعفر قلچان قبول کرد و بطهران آمد و در نزد کمال القات در حق
او امری شد شبانه بخت رفت و در یکی از این مخصی بحضور رفت آقا محمدخان
ببرافضای گفت با آخان عمومی خود را در بخارا و عیدیه من میداد
سپس بحضور او جعفر قلچان بچاره داد و در آن بکشتند و افش او را
بحضور او در نزد اول بعضی ضابطه اخشویان از بنیاد مقول کرده سپس
با آخان گفت بعضی آنکه توانج ایران بر سر نهی غریب ترین برادران خود
و بهترین ملوک خدا را کشتن خود را در وسایه دنیا و آخرت کردم همانند
محض اینکه قسم بجای آورده باشد حکم کرد و افش او را با اخرا بجانب اصفهان
طایفه از کان که در اطراف اسرا بود بودند و هنگام حیات پدر آقا محمدخان
اطهار را اردش و چاکر بمیکردند و بر این وقت یکی از اقوام آقا محمدخان را کشته
علی الاتصال اطراف اسرا را در پی او میفرودند آقا محمدخان منوب ایشان
شد چنان صدقه عظیمی را احوال او را و در که هیچ قوی و قدرتی در احوال

باقی ماند بسیار از زمان و الطاف افاضی با سیری آمدند و اغلب ملک کریم
 بکنیزی بخشیدند و نزاران و انجمنهای آنها خود از سر کینه شکستند و شاه
 کریمستان که نامش **عزیز طبرستان** بود از خپالان آینه آقا محمدان الطالع با
 بدلت روس اظهار ارادت نمود و معاونت طلبید آقا محمدان الطالع را
 برودی قهرش کرد بدو با سبقت هزار نفر سوار و سوار کریمستان شد
 چون همه این نفوس سواره بودند طبع ابروان و شبستر بروی شکل افتاد
 جمعی بخاصه آنها هاها گماشته خود در سنه ۱۲۰۹ هجری بحاجت نقشبند
 روان گشت هر چند که بواسطه کاشتن مصلحت و قرار در نقاط عدیده نعل
 سواره آقا محمدان نقصان یافته بود لیکن هنوز چند هزار نفر همراه داشت
هزار نفر از جلاد و جالاکای اربابان مشجب و از رسیدن کتک
 دوسرما پوس شده تقاضای اشد و بیشتر از ده هزار نفر لشکری همراه
 نداشت در جنگ کمال دلچسپی کرد بدلیکن بالاخره فرار نمودند **هزار نفر**
 بگوشتها اطراف نقشبند پراکنده و لشکر آقا محمدان داخل شهر شدند و قتل
 غارت بی اندازه کردند کلیساها را خراب نمودند کشتن را بکشتن ساز

شافند هزار نفر زن و دختر جوان با سیر آمدند و غنیمی بسیار بدست کشید
 آقا محمدان آنها را در سوار و معاونت از کریمستان در پی پناه بر کریم و پرا
 بچویر کردند که نایب سلطنت بر سر کرد آقا محمدان انکار داشت چون
 بر کریمان از بدگذاشت آقا محمدان گفت اگر این نایب بر سر نهام نیست کبر
 من در امور این سلطنت بخش حاصل خواهد نمود هر که قبول اطاعت آقا محمدان
 کرده خود را در همه باب مطیع و متقاد شمرند از اوقاف تابع بر سر نهادند
 سلطنتی و کرب و در نایب مذهب شیعی نهادند و بعد از این جهت
 از کریمستان ظاهر گشت از یارانش حضرت رضا علیه السلام بوده در ضمن
 میگفتند اسفند از حضرت کریمانان انصافان را کوشمال خواهند داد
 شاه رخ میرزا پسر رضا قلیخان که نابینا و حکومت خراسان داشت
 استقبال کرده با کمال ادب تعارفات رسمی بجای آورد و پیشکشهای
 فاخر بکنید آقا محمدان و پرا بدین فرمود پای پیاده بر یارانش مقیم
 رضا مکتوب شد و چون از یارانش بر ولایت جواهرات نادر از شاه رخ
 دی تو انکار کرد و در اوقت شصت و چهار سال از عمر شاه رخ گذشت

فرمود که ذکر کرد به جناب محمد بن محمد و چون بخانه خود رفت سید
محمّد بن محمد خود در بهار بنویشت شاه انظار قدوم او بکشد و چون از
دور بکشد کرد بنالین شاد و خبر آمد که فلان پسر محمد مال را برده
شاه هر چند در صدد شخص با طرف سوار و پیاد هفتاد کمانه را لش
خبر یافت و در یکی از جنگها با آنکه بقالی با یکی از لشکریان از لشکر کرده بود اما
حکم نمود تا گوشه‌های قطع کنند تا سرخ مفید بقنا و بقال میر غضب را از کف
ده تومان تور بدهم که حرف از گوش من بچنان قطع است که معاینه می شود می باشد
دشمن و کف بیست تومان بپایند تا بگویند هیچ از گوش تو قطع کنی بهار بنیاش
رسید شاه را بر روی مردم و از نصرتی در گذشتند دعا می شاه را بجا آورد
ولی باید به شخص بیست تومان از او گرفتند و از جوش در گذشتند حرف نا بجا
در اقبال بر مقام از بود اگر شن و جویم باشد مردم در از کتاب کاه و خطا می
دی یال شود و دیگر از کتاب آنکه در کتاب کاه مسیده افاده می استعاضه می
که هر از از انظار باید بدست بگرفتند بر میان کوب و فرود رفت که تمام اندام را
تا کوی خود را باید بدست داشت و بهوش شده بود سرای را بد از اسیران

انحال بدست سر در روی گذشتند بر تحت تمام و بر از زبان کوب بر روی کشت
چون میوش بود بر سرالینش شش پسر از چند ساله جوش آمد و از
وضع خود و منظر سران بسیار میسید و چون از مقدمه کاه شد کال لشکر از
سران نموده بودند که از سران بپایند و همان سران را مامور کرد به بعضی صفا
از حالت شاه کاهی داده و سبب سوار شد و سانسند و در از این فقه بگذاشت
و سران بجا آورد از آنکه شاه ندیدد و در بگو که شاه میل بسوی سر کرده بود
محمّد بن محمد خود را بخواه نشان شاه کردی در مقامی ایستاده و چون شاه بگذاشت
محمّد بن محمد خود را بخواه نشان شاه کردی در مقامی ایستاده و چون شاه بگذاشت
کاه سابق خود را بخواه نشان شاه کردی در مقامی ایستاده و چون شاه بگذاشت
انحال بر روی کشتند و در این واقع بین کان میوه و در خطه جوار از الان
که هر از از کاه کوهتند و در جبهه و بسفقت خود جان شاری کنند و این زمان
نکته شانس در از از هر دو نفری نفی عاده توقع میکنند و دیگر از واقع که
صفتی انصاف بهر شاه پادشاه افغان برای طبع بد با را تا محمدان آمد
یکی از دوشای تا شخص معنی بعضی رسانید که فرستاده پادشاه افغان بجا

بای تمامه نیکان اعظم شاهنشاهی ایران زمین بوسید عرض میبرد
 هنوز این حرف در دهانش بود که آقا محمدخان در چشمش دیده بقتل از خان یحیی
 فرمان داد حاجی ابراهیم که کمال احترام را داشت سر برهنه کرد و مسافت نمود
 آقا محمدخان خشمگیر بود و نگذاشت که خشمش بکشد که این نادان عقل را بکشت اسم
 مقدس شاهی را یکی از فقره ها با آنکه با او مسافت می نمود و چون او در کشته
 و بگویند که خود شتر را برهنه کرد و چندان باز نبردند که از هر دو شتر برآمدند
 و فرمود تا نهادند و از آن دی بجای بردند آقا محمدخان افتاد و طو را طلب و عباد
 عقل را در روشها دوست داشت و همیشه میگفت مطالب را واضح بنویسند
 که فرمان برای افتخار و عوام یکسان باشد و اصل مطلب را همیشه بطور
 مختصر بنویسند که از اول کلام ذهن معشوق نشود و چون از یکی از سلاطین
 با خبره مکتوب در پیش روی نمودی عنوان و تعارف را بکنار ببرد و اصل مطلب
 بخوانید و آنچه چون غرض و انحصار است طالبین را از حکایتها و تعارف طعن از شاه
 با طبع الواسع و شایسته و محول بکنیم و بختیوار از آن آقا پس از آن آقا محمدخان
 بسیار از این بقتل از خود یکی از بزرگان و با او موسوم بصادق و عوامی
 و بعضی

و بعضی دیگر نیز همان خیال را تمام می نمودند یکی پیش میرو و هفتاد و شش نفر
 همه از این مکتوب و نامه داشتند که در باب بعضی کارهای مختصرا با چهارم خود
 عهد را قسم و کس ساخته بود و محول حاجی ابراهیم گفت من خجسته کرد و صفت
 شاه را در آنجا بدیده و با اباخان محول دارم و هرگاه که طهر این میرزا محمدخان در
 برقصاد خان بیست و گفت قسم خورده ام تا رسیدن و بعد در روانه
 بر و کسی نگشایم با اباخان که در شهر از خود و بر و طایفه یافته و واسطه
 بطهران شناسند چون عیال و اطاعال اغلب مدعیان سلطنت در طهران
 جای داشتند بدان واسطه دیگر کسی هم از طغیان نبرد و فتنه و آشوبی
 حسب غرض از برادران آقا محمدخان بر آغار شور و شکر داشتند کار از پیش
 نیز و محمدخان نامی از نسل زندیه با بعد از خروج کرده پس از چند ها و هو
 به مالی کار خوشتر بدو اسوده بخشست
فصلی در شاه نام او شریار اباخان بود و چون بر تخت نشست تعظیم
 داد و خود را **احمد** نامید چهل سال داشت که بر سر نهاد و اقلع احمد را
 استقل سلطنت نمود و چندان که با ابا سلطنت بجای آورد و چهل سال اول

پشاه اسوده که گزشت در کمال آگاهی و جان و غارت کرجستان مرخص شد
 ناکشتم **کارین** ملکه روس بر حسب تمای **هر کجی** سلطان کرجستان
 سرپیچی با چند فوج مأمور ساخلو کرجستان کرد و هکامیکه آگاهی همان در
 خراسان صدق افغانان داشت لشکری سی هزار نفر فرستاده بود و در
کارین نه تنها استیلا بر کرجستان کرد بلکه امپراطور جدید **پل** اول
 کارین حکم کرد در ازال مأمور کرجستان موسوم به **پل** فوج خود را
 بروستبرگ داد که کرجستان را تحکیم نماید و چنانکه در عود کرد و بارها
 محض کوشمال کرجستان را خوب مشاهده در شب با فوج قراغ از ضربت
 فوج جهان داید رود گفت سال دوم از سلطنت خاقان مغفور روسها
 بر حسب **کارین** لشکری مأمور بران کرد لشکر روس فوج در ساخلو
 خیزد و سنان خستند و چون خاقان مغفور را سوار صلیح سعی نمود
 علما و مجتهدین بجهت ترغیب نمودند خاقان مغفور بدو اگر جنگ را کار
 لا محاله سلطنت از خاواده قاجار بشوید علما بدو بکران منتقل بشود لشکر
 کرد که جمعی از علما هم در این اردو بود بلکه مردم مایه جوانان **مستوفی**
 روزی

و نه ها برای موعظت بمنبر و عیادت و در سنه ۱۸۰۳ هجری قمری در قزوین
 شده جنگ در پیوسته ایران شکست با ضرب تمام ملک ارمن و کرجستان
 و غیره ناله از راه چان در دست حضرت روس افاد و عهدنامه بست
 نمایین دولین و سینه شده همین اتفاق بود که سفارت انگلیس و فرانسه
 در دوش ایران مقرر گشت بجای از این طلب که بکمال قبل از این که جنگ
 نمایین دولین ایران و روس وقوع باید کفایتی انگلیس پس از این که بطلب
 ممالک هندوستان علیه بود جنگ **ایستاد** سلطان ملک مصر بود
 و سلطان از آنجا که میداشت نه ها هم از آن انگلیس و استیلا بر سرزمینها
 فرستاد و معاونت و طلبیدن از طرف از نال بیابارت کرد در اوقات
 مصر در تصرف نموده و در آن محل یک موقت اوقفت داشت برای استعانت
 حکام ارسال داشت از طرف از زمان خان نوه احمد خان که با دشاه افغان
 بود استمداد طلبید و بفرستاد هم بدو از ایران بپایتخت خاقان مغفور از سال
 داشتند در آن بخشند بود که در هر کیش و طریقت بر هم کیشان و اجابت
 که از برادر طریقت خود رعایت کرده و بدین قدر دشمنان مذهب خود بکوشند

مخصوصه که از حضرت خیرالدین ولد مدینه بنی یکدیگر می پیوسته و که دست
 اتحاد یکدیگر در هم و این کاهیت تهیه کرد از مملکت اسلام بر اینم نهادند
 اینکه انگلیس بر **پاپیوس** دست یافته مملکت او را ضبط کرد و بعد از آن
 نامی از هندوستان مختار بنام دوستی دولت ایران بپای تخت خانان
 مغفور فرستادند و سیر در سندها ۱۰۱۰ مسیحی شرط اتحاد توسط
کنت هاگ استقامت و مضاف و داد بران قرار یافت که دولت
 انگلیس از اسلام و آلات خوب و قوه جانی دولت ایران چند نگذارد و هیچ
 حراسان لانه را بشود معاونت نماید و دولت ایران بقوت لشکر و افسان
 از جانب هندوستان منع کنند پس از این که مراتب مذکوره بر حسب خواهش
 دولت انگلیس انجام یافت خلون قدر سلاح آتش از جانب دولت انگلیس
 بدولت ایران مجازا بر داخله خواهد شد چنانکه دولت ایران از
 شرط معاهدات خوش آمده و عهد بخوان نامی از جانب دولت ایران با هم
 قصور کرده و امور کل که شد در سندها که ۱۰۱۰ مسیحی بود چنانکه
 نقل کرد به موجب ایران و روس واقع شد که همان تمام عقبه از طول کشید
 ۲۰۱۰

در سندها ۱۰۱۰ که ناپلیون از فتح **اسرلیس** فریفت حاصل نموده بود
 بر حسب حال خود که همیشه مصر و ایران بود که از راه خشکی در هندوستان
 قوت انگلیس را در هم شکند و امور مختاری بدین اوضاعان مغفور فرستاد
 و چون انگلیس ها بعد خوش رفتان کرد و بعد از خانان مغفور باز فرستاده
 ناپلیون بر چپلی صاحب نفوذ و در همان سال فرستاده ناپلیون
 را جبهه نموده مسعود **پوشا** نام که جوانی بود و بیست و شش ساله و در
 کمال استعدادهای ناپلیون مختار استعدادهای پطیمال ناپلیون بدین
 خانان مغفور سپرد و در عقبه مختار را جبهه نموده و طایان مغفور مختار
 ناپلیون سفره با مختار بسیار بر یافت و مسعود **پوشا** روانه پاریس نمود
 ناپلیون اخیرا کار در آن تمام را بفرستاد بدین پادشاه فرستاده این وزیر
 حامل مکتوبات و معاهدات دوستی می بود که مقصود از آنها حاجت
 و معاونت دولت ایران بود بعد بیکه مالکی که دوس از تصرف ایران
 آورده و دوباره ایران تصرف کرد و این وزیر چون مغفور را
 داشت و تقوی و لغات تبدیلات در مدت یکسال کار می دید پیش بر می نمود

این پادشاه بنای این مسجد کرده و چون اجازه یافت رفت و آنجا رسید و از آنجا که سبب
 تاجگذاریش را میخواست و دلش را شربت و این شد صلح با پاپیون بود با دولت
 روس و اتفاق آن بود و دولت بود بر خیریت هندوستان اگر از نعمت الهی
 با فغانستان دارا میخواست و سنان خرمند مع دلت با پاپیون بار سولی
 ناسه بر عهد مغولین که میبود که بدون زحمت و کوشش فغان مغول
 و لا با یکدیگر و معصوف شده باز پس گرفته با این مسند دارد دلت
 انگلیس بر خیریت با طوق دولت فرانسو و روس اطلاع یافته و دانست که
 اگر دولت ایران با چنان آلهام راهی کند بر قوت او در هندوستان شکست
 فاحش دارد و خواهد آمد سهل است دست تصرفش از این مملکت و وسیع
 گویا خواهد شد علیهمذا انجا است که میانی انگلیس **میر قاسم خان** **مالک**
 برای استقرار شرایط اتحاد مأمور بود و دولت ایران شد لیکن مفارقت حال
 و فغان مغول را از دوستی انگلیس به جهت این سفره ایست که در کمال
 انگلیس با این دانست که خبر بر دشمن را ضبط کنند و میدانست که صاحب
 این خبر به اسباب تصرف کلیه اصول و احوال فغان خواهد شد که میانی انگلیس

علاوه

عازم بود که شد و لیکن سفره بعد بگویم

بدو با فغان مغول و روسان و منظره بود که اگر خبر این رسد بقصد
 خود اقدام نماید فغان مغول که از این عهدها با پاپیون نگذرد بود
 با این سفره صلح گوید این سفره جانب که میانی انگلیس احضار شده
 دوباره اما الکلمه با مصیبت نرالی کوثر این بسیار زحمت میخواست با این
 فغان مغول و رسید ما الکلمه معجده برای هر یک از این بزرگان ایران تحت
 که اینها بر سر معارف فرستاده چنان جذب قلوب کردند که دیگر صحبتی از دست
 فرانسو در میان نماند فغان مغول که در این وقت یکی از طرف با پاپیون
 مأمور شد بود انگلیس را دوستی خود شمرده بر طبق مقصود آنها
 معاهدات کرد اما الکلمه مقصود از این معاهدات بود سال سفره دیگر پس
 در سنه ۱۱۰۰ اسیر گردانی و سفارت با این مأمور شد و این سفره
 مأمور بود که معاهده دوستی و اتحاد دولت ایران و با دولت انگلیس
 برین شرط میباید میباید که دولت ایران در موافق تصویر تبار برای دولت

انگلستان بودند و نه موقوفه بر هر یک که است و در دولت انگلستان است
اطلاع باید دولت انگلستان را که نماید و دولت انگلستان برای چند روس
هر یک که دولت ایران اطلاع دهد که کوی مرکب از دوازده هزار نفر
و قریبانه از است از بیست و پنج هزاره توپ بدولت ایران کمک دهد
چندین نفر صاحب منصب نظامی نیز در وفات این روز برآمده بودند
که عساکر ایرانی را مستقر نماید و با مأمورین دیگر بر معاهده و قوام
که عهدنامه گلستان نوشته شده بود خافان مغفور منظر نصیب بود تا
در سنه ۱۲۵۵ (۱۸۳۷) امیر طووس و وفات یافت شوهر انا با
افغان و اصل از علم شاه و انجیل و افسر گرفتن محال خودشان را گفتند و بین
عنوان که معاهدات گلستان برضا اولیاد دولت ایران بوده و در امضا
ان مجبور بوده اند و بدین پیش که حکم کل دولت انگلستان اسباب قوت بسیار
ایران شده هر یک روسها کار از پیش نخواهند بر در هجوم عیان میرزا
که بشیاعت و عقل را است و بدین شکوه نام و این جنگ شد و ممال
متوالی مشغول مقام بودند و چندین سبیل عهدنامه و وعده استمداد

استمداد از انگلستان خواستند و جای رسید و دیگر محال است از ایران گذارد
رو در روس بود و دست رفته و در میان این بر این منصوب شدند و در
سنه ۱۲۶۱ (۱۸۴۳) صبح بود عهدنامه و کان جای با مضامین و طریقی رسید
رو سها و باره شهرهای اطراف روس را تحویل خود بدین ابرو
مجوم عباس میرزا و عهد دولت ایران شد یکی از شرایط عهدنامه این بود
که رعیت هر یکی از دو دولت روس و ایران که از طرف دیگر بخت خود را بدست
دیگر اندازد و کار گذارد و سفره دولین مستقلان را در بر جیس و در
او بدولت خود با شهادت این عهدنامه **در انگلیز نوشت** و در بخارا روس
که بر این صلحنامه مأمور سفارت ایران بود چندین نفر کرجی و ابروایی را
مجبور و بعضی را مجبور و ساروانه و لا باشت خویش کرد و مکر و دزدی از اهالی آن
که عهدنامه در ملک عثمانی خدمت کردی می نمودند و از آنجا بطهران آمده
همان کار خود را پیش گرفته و دست شوی اندرون شاه می نمودند و بدین
از این جنگ بدولت روس نیز به چشمه و اظهار داشتند ما مسلمانیم و میل ما
آن که در فقه آن که بای تخت مسلمانان است هم کردیم این روز بخارا در

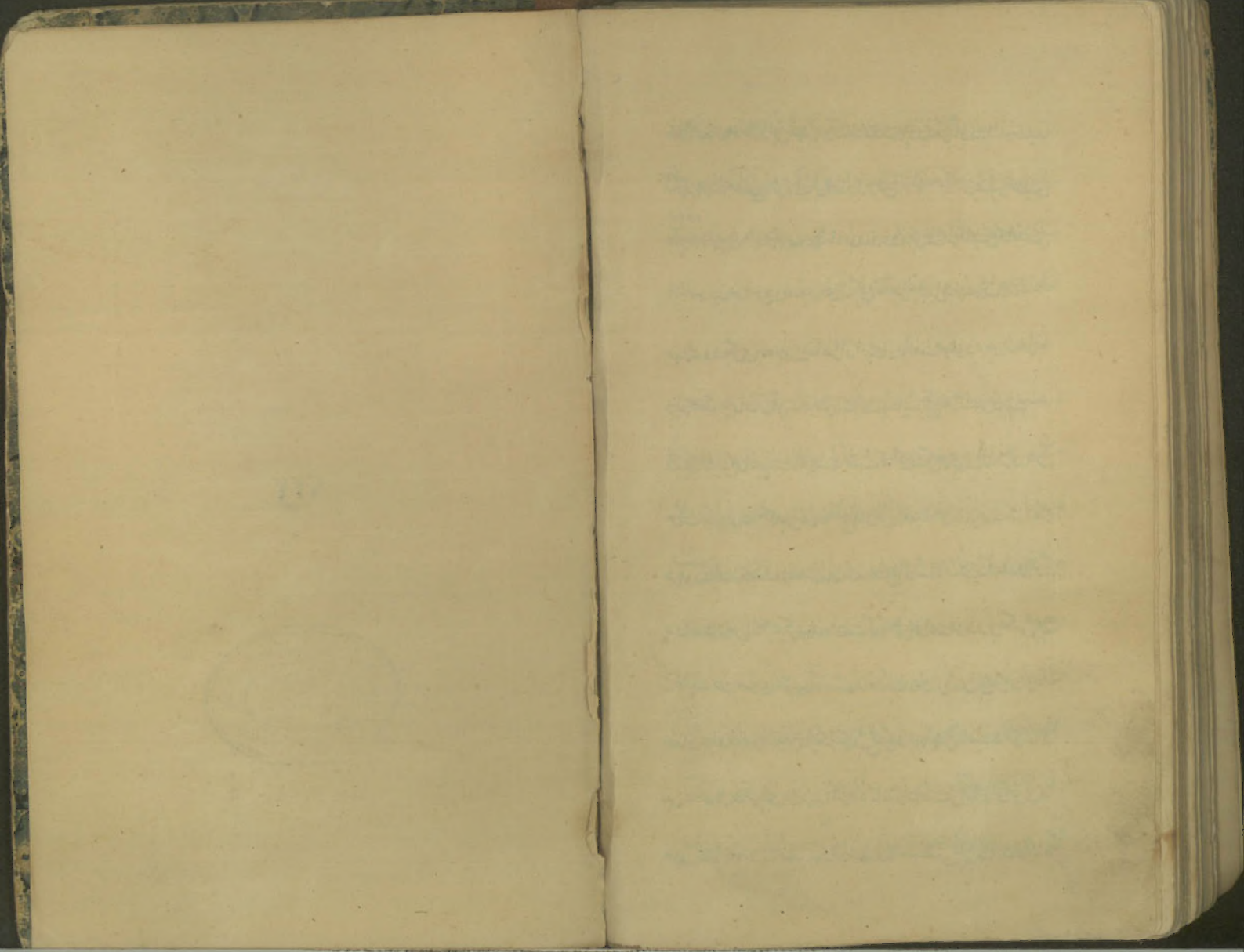
ابراهم از طلب کرده شاه فرمود امانت بخوابد پیش و بر تخت نشست
اگر میل خود خواستند بمال خود و در روز پنجشنبه در فرستادن امانت
خوابد باشد در صورتیکه خود را بخواهد بماند و در پنجشنبه و در روز جمعه
کردن امانت پیش که قبل از اینکه دولت روس از مفسدان را از جنگ
ایران بپایانها از آن ملک خارج شده بود ندوزد و بر سر پیش از آنکه
خواجیه شاه را باد و زن بار داد بدین سؤال جواب که گناه هر دو
گرفتند و اطلاق پس کنند و خواجیه را بعضی های درشت و نجانبه از نزد
براند صبح از روز هر دو زن از حبس و بر تخت که بخت در راهها تامل کرده
نسبت فعلی را بر بوزیر پنجشنبه روس و کسان او داده در عالم هر دو داد
خواهی طلبیدند سفارتخانه و بر تخت و روس را که عادت قدیمی نبود
بودی نیز قرائت و یکصد نفر از ایرانیان حاضر شدند و جمعی کثیر از شاهان
اطراف سفارت و قریه که قتل یکماده نواح ابقدرها شدند بود اگر چه
مغرب و عاقبت بنده پیش که پیشینک افسان و طبایع دیگر و شش نفر از میان
برچم کلان پای در آمدند و بچشم بجهتین افسانها را بر سر پیش مسجد

گذاشتند و فرمود قطع از اطراف بر آمدند و بجهتین مردم را بجهاد ترغیب کردند
دو ساعت گذشت که مجاوران از سوی هزار نفر را هر کوه و بر تپه افسانها را
سفارت روس هجوم آوردند **محل شاه** یکی از فرزندانش را با دو فرج
بجانب سفیر روس و کسان او فرستاد شاه را به کفر فتنی و دولت و امانت
از آن معذرت بجای داد یکی از دعایم خبر که مردم بخت بود و کچندین دفعه
بر شاه را هجوم آورد و به قصد قتلش میخواستند و در اوضاع نسبت **محل شاه**
سلطان افسانها که شاه را در محال توقف ندیده و فرار اختیار نمود و در
تخت و بعضی تپه و سنگ انبای را زد و در دو ساعت بعد سفیر قریه ها را
بجای آنها مختلف قتل کردند و سپس بفرستادن امانت در بانی هجوم آوردند و افسانها را
که فرمودند ابواب امانت در بانی سد و ساخته با کادقت در مسجد **محل شاه**
برایند اشعه افسانها که در بانی سد و ساخته با کادقت در مسجد **محل شاه**
در اطراف امانت از دعایم بود و مردم امانت امانت اسوده شدند و قتل
سفیر روس اسباب امانت امانت و شش نفر از میان
بواسطه خبر امانت **محل شاه** و امانت امانت امانت

از دولت دوس خود اشر جنک منطفی بختنگ نکشت که عباس مهربان
نظم خراسان و کوشمال سرکشان اسامان حرکت کرد پس از ان نظام در همان
سامان فقات یافت و در جرم **محمد شاه** پسر پسر عباس مهربان ^{مغنی} امیر
و تنای امیر طور دوس بولعهنگا بران انتخاب شد

در سنه ۸۳۳ هجری پس از دفع موانع و حوایل بسیار **محمد شاه** بر سر
سلطنت نشست در مدت چهارده سال که سلطنت این شاه غفرانها
بود نمایین دولتین دوس و انگلیس هر کونه لوازم در شمع بر پا بود و از
جانب این پادشاه مال بین از هیچ طرف طرین زدیده نشد و اول
مرجوم **محمد شاه** دوسها ظاهر بعنوان دولتخواهی بران و بالغان برای تسهیل
خیال آلودشان **محمد شاه** بصورت انعامان تحریک نمودند **شاه** هرات
پای تخت انعامان را محاصره نمودند انگلیسان که عاقبت اندیشی نشود ^{نشد}
انتهای الان حرب و قلع و عمارت و ذخیره ماکولات در این شهر نقطه فرنگ
نکرده بودند و بواسطه چندین سرکرده کامل و جمعی از قشون تربیت شده

شده افغان خواطر از این شهر رسیده داشتند چون قهر پانزده رسید
که شهر هرات مفتوح شود و در مختار دوس **درواز** **محمد** و سپه انگلیس
محمد شاه در اردوی شاه بودند و در مختار انگلیس کاغذ
با محصورین بوضع رسیده بود یکی شاه را بتجیل در نصف هرات دل
میداد و دیگری بنصیحت شاهرا از اینکار مانعت میفوده بتنه هرات
و مراجعت با یوان توغیب میفود و چون بمعاينه فتح هرات نزدیک شد
و در انگلیس بواقع پناه عرضه داشت که اگر لشکرهای او بی از طرف هرات
حرکت نکند قوت انگلیس طرف خلیج فارس را ضبط خواهد نمود **شاه** مرحوم
فرمود تا او را محضت از حضور برانند و چنانچه شاهان بود که عندالزور
دولت دوس از هیچگونه معاونت کوناهی نخواهد نمود و بر عکس همیشه
و عاقبت دوس سی منظور داشتند و خسارت وارده بران را در جنگ
افغان بپا و بناورد پس از اینکه انگلیس محرمه و پوشهر را ضبط نمود و
بنین دعوی در پای خراسان کرده تا بند را ستر آید و انزل را
ملک طار خود ^{چون} انکاشته و ان عهده ضبطش بنین برآمدند **شاه**



۸۲۲



